

بجاوشنیده عینک چری شنیو میگردد	عینت در آرزو جوانان پیر میگردد و
بهر این خائفه بخون طلا می بایند	بت دنیا طلبان است که با مرص و
حاکم بدو چشم نام دارد	شهر و مذهب که توان شد و
همواری راه گلشن شمشیر ندارد	برنج مجال است نفرو من رسیدن و
جام شراب صندل بی درد سر باشد	آنجا که روی ساقی بلخ نظر نباشد و
دو فرخ دنیا پرستان آتش خاموش بود	یک قدم در آرزو نعل در حساب سوختند و
که همت در سباه خود چنین یک پشت با آرزو	بهر جای رسید عاشق گذشتن بدعا دارد و
کاشک زاید عیب ریش ترکان ترکند	فیض آب دیده توان یافت در آب صوفی و
خدا در کار سازی از کسی شوت نمیخواهد	بیر و زاید که تحصیل ارم طاعت نمیخواهد و
که گراز خود بر آخانه ماهموری دارد	ز زنجیر تعلق بر نفس آوازی آید و
عمل نیلی احسان چه قدر سکین بود	ابر بگذشت و بسید زمین در آرد و
بچو آیین بر چندین دعایم کرده اند	دعا از هر که باشد دست و پایی نیرنم و
رسد تا نشاء صهباء مانع پیر میگردد	ر بصری صام طب در زرم امکان دیر میگردد و
باغبانان خفته اند و سر و استاده اند	آفت و خیز این چمن از چشم عبرت دیدنی است و
یاده آبی بود در شسته انگور بود	بیتواز گوهر ما در وطن مستور بود و
چاره این درد سر را بدینگونه گوید	کسی سیخا در دمنده زندگی را باز گو و
اسمان هم یک چراغان لبیام است	بیتوان آرزو در سیر هتاسه انجم یافتن و
نخچه مشق ز خمهای نارسا چون شانه ام	بسکه دارد در نیکش تیغ ستم جانانام و
نخل سر و نبوسید دیوانی که بن دارم	بود هر مصرع علم آینه دار قامت شوخی و
پشت پا جانیکه باید در ز غفلت سر زوم	سالها از بهر دنیا حلقه بر روز دم و
سپه سرو اقا دم شباخ نخل محمد م	بیاد قامتش چون عشق بچیان در عاقل و
چون کمان حلقه خم گردیده زور خود م	در شکنج محنت از کسب هنر آقاوه ام و
نه کافورم که فلفل شکنند پرواز در باطم	ده نیدم بخت نیند با صبح بار کافورم و

از دل بگوئی یار	گر گرفته ایم	وله	دو ایام را بگو چه باستان گزیند
سپهر بگو سگرم روان	وله	سپهر بگو سگرم روان	وله
سید باغی سبیر و غیر خیتا بد	گر	وله	ماده را آتش ز غم گله گشت نیلوفر
سفر بار انشاء بخت فرود از دیگران	وله	ز قسکان پیمان پر کردند و ما صبا	ز قسکان پیمان پر کردند و ما صبا
چه سان آینه ام از گرد این خجالت بر روی	وله	که خشنود خود برستی خواب من بکلمه	که خشنود خود برستی خواب من بکلمه
از فاقه میر و لب بطلب آتشا کن	وله	بشکم بازل شکم آتشا کن	بشکم بازل شکم آتشا کن
شکست عشق گر این دستفیدی کین در	وله	چو گندم لب بیوسن سیا و میتوان کردن	چو گندم لب بیوسن سیا و میتوان کردن
چنان گویای شکر گشتت گردید جان من	وله	که چون منتقار میر دید زبان از استخوان من	که چون منتقار میر دید زبان از استخوان من
خون لب شراب کم از خون جوک نیست	وله	سایه عجب جز ز شکار پلید کن	سایه عجب جز ز شکار پلید کن
تا کی ز سیر گلشن دامن کشیده فتن	وله	فریاد نکست گل باید شنیده رفتن	فریاد نکست گل باید شنیده رفتن
خنگها در آستین صلح دار و پار سا	وله	دیده باشی تیفش از چوب عصا کید برون	دیده باشی تیفش از چوب عصا کید برون
سرو بهشت را بدعا میکنی طلب	وله	زاید مگر تو سایه سیسنا ندیده	زاید مگر تو سایه سیسنا ندیده
راه کدام فطرت رسم کدام هوش است	وله	صد در دسر خریدن از منصب نزاری	صد در دسر خریدن از منصب نزاری
چو راهب به بجانم بیدار بودن	وله	از آن به که در کعبه خوابیده باشی	از آن به که در کعبه خوابیده باشی
گر نزار در انفعال سخت حاجت استن	وله	دست پیش و چرا وقت دعا دارد کسی	دست پیش و چرا وقت دعا دارد کسی
میدانم چه پیش از دم را اینقدر دانم	وله	که در چاه لر خندان تو میر قصید سیمالی	که در چاه لر خندان تو میر قصید سیمالی
به از عبادت ز یاد غفلت عاشق	وله	فدای خواب ز لحن هزار بیداری	فدای خواب ز لحن هزار بیداری
کشاد دل ز چشم سره آلودت بوس گندم	وله	تو ظالم شمس در دنبال دارم ساختی رفتی	تو ظالم شمس در دنبال دارم ساختی رفتی

میر عبد الجلیل الحسینی الواسطی البکرانی قدس سره شیخ جامع اصناف علوم است و روح محفوظ
 اسرار کتوم جام جهان نمای جلای صفات است و ملک مجد و عالم کمالات بر مان سا طع ربانی
 است و حجت اشرفیت نور انسانی تقوی آب گوهرش و عرفان با دوه ساعتش کتب درسی
 از بعضی علماء بگرام و قصبات پورب کسب نمود و جناب شیخ علام نقشبند کهنوی که امام علم
 فوار به وسلب نظیر او نمیر یایه قضیه سالبه است سرشته تحصیل بانجام رسانید و علم حدیث از دست

عبد الجلیل البکرانی

سید مبارک محدث بگرامی که از مستفیدان شیخ نورالحق صاحب الصدق شیخ معبدالحی و بلوی است
 سند نمود در عقلیات و نقلیات لایسما تفسیر و حدیث و لغت عربی و فارسی و فنون پریمی و تاریخ
 و موسیقی هندی اقتضای عظیم همسایند و قاموس براسن اولیانی آخره از برداشت استاد شیخ نظام
 نقش بند لکنوی همیشه زبان شیرین او یکشود و ملاقات او با سید علی معصوم مصنف انوار الیقین و
 سلاطه النصر در اوزنگ آباد دکن اتفاق افتاد سید علی بیگفت من در تمام عمر خود جامع غرائب علوم
 مثل میر عبد الجلیل ندیم ترجمه سید علی در سر و از ادو تسلیم الفواد مفصل بقلم آمده صاحب مرآة الصفا
 تاریخ وفات او سنه سبعمائة و ثمانمئة و الف نوشته میر سبیل نقیض طبع ایما نا پر توالتفات بر شعر
 می انداخت و در زبان عربی و فارسی و ترکی و هندی جوهر زوایر منظوم بیساخت اول
 طبعی تخلص میکرد بعد از آن بنا بر آنکه سید واسطی الاصل است و واسطی تخلص نمود آخر عبد الجلیل
 قرار داد و گاهی میر جلیل هم می آورد و مانند صاحب حیات الشعر نام او میر جلیل نوشته و در حرف المیم

ذکر کرده و خود در بیت رقم اینها بدید

خندنگ غمزه شهنشخ صنوبر شد
 از کند شست بنرخته جان میر جلیل

اشعار میر اگر چه در مدایح واقع شده اما مدایح امر صله شعر از آنست که گرفت الایکیار وقتی که این رباعی
 از نظر خلد مکان گذرایند

کسری که بعدل بود عالم پرور
 او بستم او بخت پای زنجیر زور
 دانت از کمال عدل تجویز نکرد
 او بختن سلسله هم در کشور

سلطان چهار خطه از طلای مسکوک که آنرا چون نماند بدست شاهزاده کام بخش داد و شاهزاده
 بدست تخلص خان میر بخشی تخلص خان میر رسانید و چون خلد مکان در سنه سبعمائة و ثمانمئة و الف
 قلعه ستاره را که از شاه میر قلع دکن است محاصره کرد در اندک فرصت مفتوح ساخت میر در
 یک شب یازده تاریخ بزبان عربی و فارسی و ترکی و هندی ترتیب داده از نظر باد شاه
 گذرانید و بجایزه کامیاب گردید از جمله آن تواریخ تاریخی است که از شکل اعلان اختراع فرموده

و حقا که بدینا نموده

چو شاه ابهام زیر خضر آورد
 بورد اسم اعظم در شماره

<p>تاریخ و عدد و شد پاره پاره برابر چهار الف کردام نظاره په تاریخ تسخیر ستاره شماره عبد الجلیل این آشکاره</p>	<p>فلاخ کفر شد مفتوح فی الحال ز انگشتان شبه بر مدابهام بعینه بود شکل سال محلی چنین تاریخ گفتن اخراج</p>
---	---

مقصود از آوردن ابهام زیر نظر آن است که شکل لغت سهیم عدد و چهار الف هند سه لای نظریه
بدستوری که معمول اکثر کاتبان است پیدا شود و بنا بر این تاریخ بر انگشت او مرتبه اعداد و عشرات
و مات و الف است میر حرمه تا شکندی هم تاریخ فوت شخصی گفته که بنا بر آن بر توافقی مرتبه اعداد
و عشرات و مات است نه در هر رقم سه باره بنویسند چون نه را سه بار بنویسند نه صد و نه و نه
پیشود کلف دیگر اینکه عدد و مصراع بحساب حمل هم بیان است و بعد ازین در سه اشین و عشرین
ماتین و الفین شکل توافقی بهم خواهد رسید قسمت کسی است که در آن عصر پیدا خواهد شد و در علم هر دو
تاریخی در شکل اصابع هم باقی است تا که انصیب شود لکن لطیف تاریخ میر می تواند رسید که تاریخ ابهام
این تاریخ نامی اصابع دور افتاده و ایجاد شکل سه هم از ابهام بر حضرت میر ختم شد و ابجیات کتاب
ربیع الابرار از محشری از خواجه عبدالباسط و بلوی طلبید و این قطعه که گفته فرستاد و سبب
الابدی ایامیث الشری فی حیرت فرعه اعطای از بیایه لاجروان از جو الربیع بفضله که فانیث
یعنی العالمین ربیایه خواجه کتاب را میر از زالی داشت و آن نسخه بالفعل در بگرام موجود
عیث بالفتح باران و ثدی بفتحین تحسین عربی بر وزن ربیع سحر بر ظاهران است که
در لغت گفته شود برای رعایت فرعه لکن فعلی برای مذکر و مؤنث هر دو می آید به شهادت آیهان
رحمته اللد قریب من المحنین و صاحب قاموس در ماده رسل باین قاعده تصریح میکنند لا عروبی
لا عجب رشید و طوط در حدائق اسحر در اشاره بکید المبح بالی شبیه الذم این امثال را از بدیع همسرداری
می آرد و هو الیهدر الاله البحر از ایه سوی انه الضرعام لکنه الویل و سبب گویند من این بیت
را در تاریخ پیش ابراهم غزی شاعر خواندم یاد گرفت و یک هفته یاد زیاده درین بود که مثل این گویند
عاقبت الامر بجز اعتراف نمود و گفت هرگز کسی پیش ازین بدیع پیشین گفته است و بعد از
که نخواهد گفت علامه مرحوم میر عبد الجلیل سحر در عجب ازین می آید که رشید و طوط از غزی نقل کرده

بعد از آن خود مکتوبی برین سوال نظم کرد و در اعاده التظیر افزود که

سوسه اندام مرغ لکنه و الف

هوا نقطب الارته البدر طامعا

ولادت با سعادت سپهروم شوال سنه احدی و سبعین و الف و انتقال شب شنبه بیست و سوم
 شهر ربیع الآخر سنه ثمان و ثلاثین و مائه و الف در شاهجهان آباد واقع شد نقش مقدس بدارالسلام
 بلگرام نقل کرده در جمعه ششم محرم الحرام سال مذکور در بیان محمود و فن ساختن سوزن گویید
 میر عبد الجلیل که وفات پادشاه در صواعقه گشت سال محرمات و نیز فقیر در مدح و الاقصید و غیره
 دارد که ملاحظه نیست در کتب علی الاطلاق آنکس که بکفیه و خط و کمال الحاصل المراض
 یشقیه به از نتایج طبع انور چند مثنوی و قصاید و رباعیات و مقطعات تاریخ و غیره با از جمله
 مثنویات مثنوی طوی محمد فرخسیر پادشاه هندوستان این ابیات در وصف لباس غیر از آن است

خند یو عصر منج شاه غازی
 نمود از بد لبم اللذرة بیج
 که هر پیش نمودی سون گلزار
 ز منج نور اقداس چهره زار
 چو در خط شمعای تو زده چشم
 عیان شده معنی نور علی نور
 که دولت تار نقش از نور منظر کرد
 اتو شد از خط و زنگان نمایان
 بهین دریای زمینت موج و بیج
 شکر خذ تفضل جلوه ستر
 بهار یک چمن بیت در آغوش
 ز انداز شکسته میتوان یافت
 که دست لازم دامان در پاست
 پو پشت چشم خویان خطای

شهنشاه سدر سدر غازی
 چو داد اول بلبتن چهره رایج
 چو شمع گل بچید دستار
 لب چید چون خورشید الوار
 به پیش دل اهل نظیر
 ز سحر معر صبح چشم بدو
 نگارین با آنه چون گل بر کرد
 لب دولت بر دمالیده ترکان
 اتو در جاسه گلیاف از موج
 ز چین استین جو و پرور
 نگارین بند غار تیر پیش
 بشاه چمن نشان هر شد جان یافت
 یوسعت و امن شد جلوه پیر است
 سجاوت و امن از نازک ادای

پادشاه پست شاهنشاه و والا
 به نخبه در او زيب شان شاهي
 جواهر پيشش شد شاه فلک قدر
 شرم عقد شاهنشاه و والا
 مگلو او نيز و الوان جواهر
 زمرات خميسه روز آگين
 مگلو او نيز صدر شيفن مهور
 مسائل از جواهر در بردوش
 مسائل را محض با هم آوخت
 دو هنر بر گشت شاق گشته
 شه و الا بدست جو دپور
 چو در تکين دلس است ماهر
 جهانگيري درين جشن عروسی
 بود انگشتر شاه مكرم
 از ان روز تير کلاه زمين است
 اتاچه بر شاه غيب و نال
 علام جنيته او سعد کعبه
 شد شاه جهان ز مينده سروی
 در نشان سمره بر شاه بستند
 شهنشاه اير رحمت بود باران
 چو ز نيبت يافت خلعت از شهنشاه
 برو خواتند از براسه کامرانی
 بدولت شمسواری تخت اقبال

گم شدند در صبح همچو جو ز ا
 بدر يابا شد الحق جاي ماهی
 ز اکتبم ميشود پسر آيه پدر
 عيني پر عسرق دار و ثريا
 نشد بر سينه بکينه خطا
 عيان شد پدر تو اسرار زنگين
 نمود از لوح محفوظ آيه نور
 بهار نغمه کار و ديك چمن جوش
 نريپ از بند سه شکر بخت
 بهم پيوستند و از هم گذشته
 ز الوان جواهر نسبت زيور
 بدست آورد دلسای جواهر
 بجا آورد رسم دستبوسی
 بدست او خط پر کار عالم
 که از نيشه روز چرخش نگين است
 بويداشد بلال عبيد اقبال
 سعادت سينه زدی برگرد او پر
 بهارين جنيته اش زنگين تدروی
 که دست در دل خشم شکسته
 ز سهر سلک مرواريد باران
 گل افشان شد بهار بارک الله
 لب رفت آسمان سبغ الماشان
 سعادت در جلوه بدخواه پامال

بخلو مخانه با هم درون شد	میرس از حالت آنجا که چون محمد
بصیرت از بلاغت در نکویی	که حرف پرده را بی پرده گوئی
خدا گفته است در قرآن نظر کن	بجای جامه عین با شکر عین
همین باشد سخن از حسن تمهید	میان هر دو صحبت کوک گردید

توضیحات

کوک باضم دو پارچه جامه را بخت سرسری با هم پیوند کردن تا در دوختن کم و زیاده نشود و هم آهنگ ساختن ساز او موافق کردن آواز با از پنجاسب گویند که صحبت کوک گردید یعنی موافق گردید و چون نجیب گذرانیدن سوزن بشود و لفظ کوک در اینجا مناسب افتاده

اولاد علی خلاصه ابرار اند	چون و والد خویش محرم اسرار اند
تخلیل مواد فاسد کفر کنند	در منفعت مزاج دین جدوار اند

شیخ حزین صفهانی و والد و غمگین رباعی مذکور بتفسیر عبارت بنام میر عسکری قمی چنین است رباعی سبطین که انبیا فزون مقدار دارند چون والد خویش محرم اسرار اند باشد از ایشان مزاج اسلام قوی بود در تقویت دین نبی جد دارند میر عبد الجلیل رباعی را در عشره دهم بعد الف گفت و در عشره رابع بعد الف و الف انتقال فرمود و والد میگوید که فوت میر عسکری در عشره سادس بعد الف واقع شد از اینجا موضوع پیوست که زبان میر عسکری از زبان میر عبد الجلیل مخصوص باعتبار نظم رباعی بسیار تاخراست مع به از پی عبارت میر عبد الجلیل بر نقاد سخن ظاهر است

توضیحات

حرف الفین المعجمه

غضایری بعضی بنین مجرب کرده اند و بعضی بعین جمله طائفه اولی گفته اند که پدرش کاسه بود و غضائر جمع غضاره است بافتح که در اصل لغت عرب بنی گلی سپیده باشد در کلام مولدین بمنه کاسه استعمال یافته چنانچه شیخ جمال سیوطی در مبرز اللغه از لغاتی نقل میکند انضارة مولده لانها من حسنه و مضاع العرب من خشب غضائر که اول در دولت بهار الدوله و طی تربیت یافت و هر سال قصیده در مرع سلطان گفتند از ری بغزین ارسال میداشت و سلطان جمله قصیده هزار دینار سیرت دادند

بفرین آمد و شرف ملازمت سلطان در یافت سلطان او را در تعریف مشوقی دو بیت رباعی فرمود غضایری رباعی بنظم آورده از نظر گذرانید و رجب تحسین یافت و دو پیکره زر هر کدام هزار دینار صله یاد مرحمت شد و باین عنایت محسود اقران خصوص عنصری گردید غضایری در شکر عنایت سلطان قصیده بنقشاد و هفت بیت نظم در تمام این قصیده پیش فقیر حاضر مطلعش این است

اگر کمال بجاه اندر است و جاه بال
مرا بهین که به بینی جمال را کمال

و درین قصیده تقریبی که بالا مذکور شد می آرد

مرا دو بیت بفرمود شهریار بهسان دو پیکره زر بفرستاد هر هزار تمام چه گفت حاسد ناگس که بدسگال این است دو پیکره یافتی از نعمت و کرامت نشا بله دو پیکره و نیار یا فتم تمام هزار بود و هزار دیگر ملک افزود	بر آن صنوبر عبیر عذار مشکین خال بزم حاسد بیار باد بال و شمال ز راه باطن دور آشکاره نیک گال غنی شدی دگر از جور روزگار مثال حلال و پاکتر از شیردایه اطفال بیک غزل که ز من خواست لطیف غزل
---	---

و ازین بیت مستفاد میشود که غزلی هم در تعریف مشوق گفت و پسند سلطان اقتاده با فرونی صله بقال گردید و الله اعلم و این قطعه مشهور از زمین قصیده است

صواب کرد که پیدانگردد و هر دو جهان و گرنه هر دو جهان را کف تو بخشیدی	یگانه ایزد اواری نظیر و همسال ایند بنده نماندی پایز و متفصال
---	---

و درین قصیده مراد از حاسد که گذشت عنصری است و عنصری قصیده طولانی مصدر بهیج صاف محسود در جواب میگویی و اعتراضات بر غضایری میکند تمام قصیده حالا موجود مطلعش این است

خدا گمان حراسان و آفتاب کمال که وقت کرد برو ذوالجلال عزوجل	
---	--

و درین محل از جمله اعتراضات او اعتراضی بقلم می آید تا کیفیت آن همه طوری نمایم غضایری گوید

من آن کنم که فغانم بچرخ زهره رسیده بجو آن ملکی کورمال داد ز مال	
--	--

عنصری سلطان را مخاطب نموده اعتراض میکند

فغان کنند ز جویت فغان نباید کرد فغان ز محنت و از رخ باید و احوال	
---	--

آخر عصری دیوان غضائری را بکنوز او باب شصت و از اقتداری که پیش سلطان داشت
 بیچسب رایارانشد که دم زنده اند اشعار غضائری مغنود الاثر است
 غزالی مشدی غزالان خیال رام اوست و خیل خیل آهوان در دام او بیدو حال بکن افتاد و
 در اینجا کارش رونق گرفت علی قلی خان خانزاد که از عمده امر او اکبری و حاکم چوپور بود از چوپور
 راس اسب دوازده پیه خرج راه فرستاد و این قطعه بقلیم آورده قطعه

غزالی غضائری

اسے غزالی بحق شاہ نجف
 چونکہ بقیہ برگشتہ اینجا
 سر غزالی عین اشاره بزار روپیہ است غزالی بجانب خانزادان فرامید و در غزار آسودگی جا گرفت
 و اشعار آبدار در مرغ او نظم کرد از ان جمله نقش بدیع کہ ہزار بیت است بر ہر بیت یکا شرفی صلہ
 یافت درین کتاب مرغ خانزادان یکند و میگوید

خان زمان صاحب امن و امان آنکہ خنر و یافتہ نشور از و نے بسخن از ہمہ کس بیشتر داوگر ایمش تو جاوید باد بخت کہ القاب تو بر زر نوشت	پیشہ دہد شے آخر زمان چشمہ خورشید سخن نور از و در ہمہ فن از ہمہ کس بیشتر ظل تو ہمہ سایہ خورشید باد تیغ ترا سب در سکت در نوشت
--	---

ایضا از نقش بدیع

خاک دل آن روز کہ می بینند دل کہ بان رشخہ غم اندو شد بی اثر مرچ آب و چہ گل چند نہ فی قلب سید بر محک ذوق جنون از سر دیوانہ پرس آنکہ شہر سخن سر بجانش بود سبہ شماران ثریا کسل	شب نمی از عشق بر در نیشند بود کبابی کہ نمک سووشند بی نمک عشق چہ سنگ چہ دل سنگ بود دل چون دار و نمک لذت سوز از دل پر دانه پرس شعلہ بہ از آب جیانش بود سرد گل روانہ شمارند دل
--	---

خاک بران لعل که بدگوهر است
خوشتر از ان دل که نه یاری در دست

غفلت دل تیرگی چه هراست
آهین و سنگی که شراری در دست

و بعد مقتول شدن خان زبان خان رو باستان اکبر آورد و بهو اطف و ارامی خطاب کرد
 تحصیل بها با ت نمود و در کجرات سینه ثمانین و تسما از و مشکبزه دنیا بصر اعدم رسید شیخ فاضل
 گوید قوه نظم غزالی که سخن به همه از طبع خدا و ادب و شست به عقل تاریخ و فاش بد و طوط
 سینه انصاف و هشتاد و شست به این قسم تاریخ را تاریخ صورتی معنوی گویند شخصی تاریخ و جهان
 میر عبد الواحد اکبر بگرامی صاحب سنابل صورتی معنوی گفته و قیود دیگر سوکسال رعایت کرده
 میگوید سه چورخت واحد صورتی معنوی گفته به هزار و هفتاد و شش جمعه ماه صوم و سیوم و درین
 تاریخ نیست عدد زیاده میشود آن را بتیمه نازک خاسج کرد یعنی واحد صورتی که نوزده است و
 واحد معنوی که یک است برآمد و لفظ واحد در مصراع اول طرفها دارد فقیر تقییه را در تاریخ نمی پسندم
 که این قسم تقییه که حسن تقییه را افزود و آدم بر نیک با و هفتاد و در مصراع ثانی بخواندن نمی آید و در
 تقطیع ساقط است مثل با و پانزده که درین بیت خاقانی آمده است چو ماه سگی شبیه با جیر شد خیال
 چو روز پانزده ساعت کمال یافت ضیاء و مشکل با و عارده درین بیت خواجو کرمانی است
 آن ترک بری چهره گر لبست چنین است با ماه شب چارده بر روی زمین است با و درین بیت
 کاتبی نیشاپوری سه هم طالع خوش داری و هم طلعت روشن چون ماه شب چارده بچیت کی
 نیست و درین بیت میرزا حسن بیگ رنج مشدی است عکس رخسار چون در می گفتم افتاد
 شد گفتم که مده چارده در جام افتاد و غزالی گفتگوی چشم جوان میکند

تاریخ در تاریخ

برادر شاهده ز کج سیر میکنی
دل که رنگ بر رخ عاشق نمیتواند دید
گر کشم یک آه صد جا میشود آتش بلند
که چون فانوس شست آتخوان در بدن دارد
خنده کرد که از رنگ سخن سیرانم
بسیستون سنگی است در زیر ستون خام

ریخ را نقاب زلف گر بگیر میکنی
رقیب دامن از ان در شرک من آید
بسکه دارم دل کی با عاشقان در دند
چه میوزی بد لغ دوری خود ناتوانی
گفتش از دل بر چون بودار من سخن
خسر و عشقم فلک غیرت کش کاشانه ام

من به ویران غم مردم و هر سوظل	شکب در دست که دیوانه کی آید برون
آنکه درین بزم می تاب زدند	بیدارند گشته تا ابد خواب زدند
از مستی با همین نمونند است چون موج	نقشی است وجود ما که بر آب زدند

لاغروری شیرازی غور سخن در دماغ داشت و پادشاه شورا فکن در ایام تصر آبادی از نقل
 میکند که وقتی قصیده در مدح صادق بیگ نقاش کتابدار شاه عباس صفوی گفته در قسوه خانه
 گذرانیدم چون باین بیت که در تعریف سخن او گفته شده بود رسیدم

چون عرصه رنگ و صدای رنگ است صیت بخش در جستان ارکان

سوده را از فقیر گرفته گفت جو صله ام بیش ازین تاب شنیدن ندارد و برخاسته بعد از لحظه آمدن
 تو امان بدستاری بسته با دو صفحه کاغذ که خود از سیاه قلم طرحی کرده بود بدین داد و گفت تجاری
 هر صفحه طرح مراببه که تو امان میخیزد که بند و ستان بر بند مباد و ارزان فروشی و غدر بسیار است
 مولف گوید وزن شعر مذکور از جمله اوزانی است که مطبوعیت ندارند نام این بحر قریب است که شبیه
 استخراج کرده اند سوای اوزان عرب اجزای آن دو بار مفاعیلین مفاعیلین فاعلاتن و شعر مذکور بحر
 قریب بحر کفوف است که از مراحات اصل بحر باشد تقطییش مفعول مفاعیل فاعلاتن و باید دانست
 که پاس که در آخر کلمات آید در حالت اضافت همزه لمینه تبدیل می یابد چون خنده گل اگر
 همزه را بی اشباع خوانند خنده گل بر وزن منقلبن میشود و اگر با شباع خوانند بر وزن فاعلاتن
 چرا که از اشباع با حاد شد میشود و بر همین مبنی است اختلاف وزن این مصرع دو بحر است
 خنده گل گریه بلبل نگر بند بر تقدیر اشباع بحر مل است تقطییش فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن و بر تقدیر
 اشباع بحر سرنج است تقطییش منقلبن منقلبن فاعلن غرض ازین تمسید آنکه همزه عرصه در بیت
 غور می بی اشباع است ملا غور می بنو ابی غر در بلبلان میشکند

در فراق دوستان آهز پیری	هر که رفت از هستی با پاره با خویش بود
کن خورشید را از کوی خود دور	گل پژمرده هم در بوستان هست
باید که تو برنگردی از من	سهل است که روزگار بر گشت

فردوسی اقدم الفصحا و اول رسل ملائکه شراست شیخ نظامی گنجوی بشاگردی و بنسبت

ملا غور می شیرازی

فردوسی طوسی

اد اقرار میکند و میگوید که آنرا بر روان فردوسی بدان سخن آفرین فرخنده به او نه او مستعد بود و ماسا کرده او خداوند بود و مانده به وزلالی جوانساری بعلامی شیخ نظامی اعتراف میکند و میگوید که نظام صورت و معنی نظامی در زبند در کفش شیخ نظامی در پس زلالی غلام التلام فردوسی است سلطان محمود غزنوی بنظم شاهنامه او را مامور ساخت اول هزار بیت گفته بنظر سلطان در آید و هزار و دینار سرخ صلح یافت و در مدت سی سال باقی شاهنامه با تمام رسانید و بدستور سابق در مقابل هر بیت دینار سرخ توقع میداشت حادیه سلطان رسانیدند که او را فغنی است پنجاه هزار درم نقره کفایت میکند سلطان بگیده سی هزار درم دیگر موقوف کرده است هزار فرستاد فردوسی آن نزد ابجای و فغای صرف کرده و سلطان گفت که بن الجهور شهرت دارد از آن است این قطعه

درختی که تلخ است اورا شربت	گر کش در نشانی بیابغ بهشت
در از جوی خلدش بنگام آب	به بیخ انگبین ریزی و شمد ناب
سرا بنجام گوهر بکار آورد	همان سیوه تلخ بار آورد

مکلف گوید انگبین و شمد یکی است واحد هزار آید فردوسی بعد بر همی صحبت بطوس از اینجا برآمد رفت اسپید چر جانی حاکم رستم از مقدم او را عزیز داشت و از او ایات بگوید سلطان که صلح بیت بود بعد هزار درم خرید که از شاهنامه و در سازد قبول کرد اما سخن طائری است که بافتش سپرد از می آید فردوسی در کبر سن دیگر باره بطوس رجوع نمود و متواری بسر میر در روز سلطان نامه بوالی دهلوی نوشت رو بخواه احمد میندی کرد که اگر جواب باصواب نیاید چه کرد و خواهم این بیت از شاهنامه خوانده

اگر نه بجام سن آید جواب	من دگر ز میدان طا فراسیاب
-------------------------	---------------------------

سلطان را رفته پیدا شد و گفت در حق فردوسی چنان کردم پس دو آزرده شتر نیل و در بهارستان گفته که شصت هزار و دینار سرخ با خلعهای خاصه بطوس فرستاد اما آن انعام چون باران بی فائده نبخشید روزی که اموال از یک دروازه طوس در آوردند از دروازه دیگر خان فردوسی بیرون آوردند آن اموال را بر خواهرش عرض کردند از علوه بیت پذیرفت سلطان

تالی شاہجہان پور صدی دسٹین دالف سایہ سحاب چتر گلشن کشمیر انداخت فروغی دولت ملازمت
 اندوخت و دو ثنوی زاده طبع خود کی در وصف شاہجہان آباد و دیگر تقریباً باغ حیات بخش واقع
 شہر مذکور برض رسائید پسند افتاد و ہزار روپیہ صلہ العام شد و در سالک ملازمان بادشاہی کراہ
 یافت بیوسیدہ دو آزدہ روپے کلمہ میاب گشت این ابیات از ثنوی سے استے قول

<p>تعالی اللہ علیہ شہر است این کہ از شان جهان را بہ ز خود گر یاد باشد جگر از غیرتش خون شدین را ز خوبی ہا سے او ہر کہ گند یاد شکوہ آسمان دار و زمینش</p>	<p>گذشتہ ہر بنائی او بہ کیوان ہمین شاہ جہان آباد باشد عقیق او گواہ است این سخن را رو صد و جلد اشک کشیم بغداد جہان انگشتہ آمد او کی پیش</p>
---	--

دو از ثنوی دو میں دوست

<p>اسے چشم بہار از تو روشن راحت و عروج فیض عامت نہ کے کہ بیان تو روان است زان نہر کہ بہت در کنار است</p>	<p>خاطر بقصور تو گلشن زان گشت حیات بخش نامت عالم ہمہ جسم اور روان است آمد آسے پر دسے کارت</p>
---	--

چون خلد مکان اورنگ سلطنت رازیب داد و در خیل شاہ گستران او در آمد و کر جو ایز انہد
 در نہ سبج و سبعین دالف فروغ حیاتش در دیوار فامتواری گشت این لغات از فروغی است

<p>گردت آرزو کند آن گہر چکانہ را لالہ را ہم با چمن دل صاف نیست اسے کہ در رفتن شباب تیرہ دار و عمر</p>	<p>رقص کنان آب وہ بچو جانہ را ما دل یاران عالم دیدہ ایم چون کمان بہر کہ می سازی منقش خاکہ</p>
---	---

فانقص لانا محمد نصیر اہری مور و فیضان و اہبے شاگرد رشید میرزا اصائب است و این
 تخلص میرزا مرحمت کرد نخست در مدرسہ جزو کشی نمودہ فی الجملہ تحصیل مقدمات علیہ پرداخت
 و در فن ہیئت و اصطرلاب بقدر بلطی اہم رسائید اطوار عجیبہ داشت و در مجلس آرائی و نقالی
 و ندیم پیشے منفرد میزیست از یاران شیخ محمد علی حزین است و والد داغستانی اورا دیدہ

ذکر فائض اہری

فتح از سر مرغان بود ابروی بتان را	پیکان دم شمشیر کند پشت کمان را
کرد دست آورد موی که در شوق قلم باشد	نمی باید که گنجی در میان دوستان موی

چون ذکر محاصره اصفهان در ترجمه قاضی لیساجی و بجا کیفیت محاصره و سواخ دیگر گزارش می یابید سلطان
 نیز از صفوی که گو یا خاتم سلسله صفویه است بعد استعقال پدید خود شاه سلیمان در سینه است
 و ماته و الف بر تخت نشست در عهد امیر وکیل کی لیساجی در ان الواس افغانه غلزه که در زمین
 محل اقامت داشت و کوتوال قلعه قندیار بود هوکس شیخ قلعه قندیار نمود دوران ایام گرگین خان
 کچی از طرف سلطان حسین میرزا قلعه قندیار بود میرولیس پسر خود محمود خان را با افغانه مستند
 در کمین داشت روزی گرگین خان بشکار رفت میرولیس محمود خان را با فوجی طلبیده قلعه در
 آورد و قلعه را تصرف کرد و در با گرگین خان جنگیده او را قتل رسانید و این سانحه در سنه تسع و عشت
 ماته و الف بطور رسید سلطان حسین میرزا بعد استعال این خبر سرداران متعدد بر سر میرولیس
 کاری نکردند بلکه هر سردار که رفت قتل رسید و بعد فوت میرولیس محمود خان بجای او نشست
 و چون در ایران به سبب عیاشی بادشاه امر اختلالات عظیمه رونمود محمود خان اراده تنخواص
 کرد و در سنه اربع و شصین و ماته و الف با فوجی سنگین بر سینه منزلی اصفهان رسید و آنوقت که کار
 از دست رفت بادشاه و امر از خواب غفلت بیدار شدند و جمیع امر با فوجی که در شهر بود برآورد
 در تخت فرسنگی شهر حرکت ندید و چو کردند رستم قلا آقاشی با چندی از رفقا و احمبیکتیچی
 باشی خون خود را تشار ناموس کردند باقی امر او سیاه عاقبت جوان بشهر برگشتند افغانه
 غنایم فراوان حاصل کرده زیاده بر سابق قوت گرفتند و شهر را محاصره نموده قاضی
 بر شهریان تنگ ساختند ارکان سلطنت قرار دادند که با هم ملاقات باید کرد غالب که حجاب
 و امنگ شده بناموس سلطنت دست رساند و شاه را بر سر فرمانروائی بحال داشته خود بجا
 قندیار و غیره اکتفا کرده و باین خیال خام باو شاه را سوار کرده پیش محمود خان بیرون شهر بردند
 و در وی اصفهان را و اگرده محمود خان را در آوردند و این صورت در محرم سنه شصین و شصین
 و ماته و الف رونمود محمود خان سلطان حسین میرزا را با اولاد و عشایر بقتل رسانید و بر
 اصفهان ممکن گشت و بعد فوت او اشرف شاه برادرزاده محمود خان تخت نشین گردید

و در ایامی که محمود خان اصفهان را در محاصره داشت سلطان حسین میرزا پسر خود شاه طاهر اسپهان
 شهر را آورده به سمت آذربایجان فرستاد که اگر تواند بواسطه نوکی جمعیتی فراهم آورد و بکام حصول آن
 پرده از دور عین حیات وارد شود در سلطنت قزوین بر سر سلطنت جلوس نمود و هر طرف
 دست و پای میزد تا آنکه تندر قلی فرخوار قوم افشار که آنرا الامرا شاه شد جمعیتی فراهم آورد و
 ملازمت نمود و ترو دات نمایان ظهور آورد و از ماندران بخراسان آمد و محمود سیستانی را که از
 نسل ملکانده های سیستان بود و شهید مقدس را به تصرف خود در آورد و تمام بادشاهی بر خود گذشت
 بقتل رسانید و طاهر سب قلی خطاب یافت و در اندک فرصت شهر شاه نیز مقتول گشت و
 بعد بیست سال و کسری در سنه اشکین و در بعین و دات و االت ممالک ایران از تصرف افاغنه
 برآمد و شاه طاهر سب نگاه اصفهان را در وقت داد اناطلس قلی طرته تسلط بهم رساند تا بجای که
 سنه اربع و در بعین و دات و االت شاه طاهر سب را مقید کرده پسر او شاه عباس ثالث را که طفل چهار
 ماهه بود بر تخت نشاند و همت سلطنت را خود سر بر راه میگرد و در سنه ثمان و در بعین و دات و االت
 پرده از روی کار بر گرفته بر سر فرمانروای جلوس نمود و خود را بنا در شاه لقب ساخت مورخی تاریخ
 جلوس او را آخر فی واقع بر آورد و نا در شاه یک طرف سک این تاریخ بنظر مقرر کرد و طرف دیگر این
 بیت سه سکه بزرگ کرد نام سلطنت را در جهان بنام ایران زمین و خسر و کیشی ستان بنام
 جهان داده را الاخر فی واقع ساخت لهذا موقوف کرد تاریخ نامهای پاستانی باز میگوید که در سلسله
 سلف هیچ پادشاهی باین عظمت و جبروت بر نکرده و دنیا در آخر حال جنونی بهم رساند و شلووه
 بیداد و سفاهی از حد گذراند از جمله آثار جنون او اینکه بی هیچ تقصیر مردم را کشته کله سار را بیست
 روزی در کرمان حکم کله سار کرد یکی از امور آن این کار آمده بعضی رسانید که کله سار با تمام رسید
 که بقدر یک امر خالی است حکم در این را بیداد سار را تمام سازند امر او سپاه این حالت شاه
 کرده از اطاعت برآمدند و نفاذ حکم او فتوری بهم رساند اگر چیزی را بجای میفرستاد بنگاشت
 و دوری از حضور سرایه نجات خود دانسته تقاعد میکرد و سپاه هم جوق جوق بی رغبت بر فاسته
 میفرستاد یعنی بجنون او افزود و فرقه قزلباش را با دوا این فساد پیدا شده خواست که قزلباش را
 بجزند تا غرض از پیش آوردن کس از سرگردانی عهد و قزلباش اتفاق کردند که ناصر شاه را با بد گشت

اول محمد صالح خان و خلودوم محمد قلیخان فرزند سرکش باغی و این هر دو هم قوم نادرشاه اند و دوم
 موسی خان طاری که سرسکر بود چهارم محمد علی بیگ قاجار سر باغیان پنجم سعادت قلیخان که سر
 باغی نادرشاه تبار احتیاط بیخ باغیانگاه داشت و هر شب تبدیل میکرد و سرگردهای خمسه است و
 پس را که خود را از آن جدا اما مقرر کردند که بیخ بیخ کس در هر خواجگاه رفته متوجه کار شوند شب اینها در
 قویان کسسه منزلی از مشهد مقدس در حرم نادرشاه درآمد اتفاقا خواجگای که در آنجا نادرشاه
 خوابیده بود در صحنه سرگردهای خمسه افتاد نادرشاه آواز یاس مردم احساس کرده برخاست و
 بزبان ترکی گفت روسیاهها شکایتند مشوقه نادرشاه دختر قوجه خان کرد و فریاد کرد که آن
 شب هم بستر بود و براراده خمسه سترقه آگاهی داشت و از او ضاع نادرشاه هر اسان
 بود قتل او را از خدا میخواست شمشیر نادرشاه گرفته بر اسپ چوکی سوار شده بسخت برق و با
 را بقتله قویان پیش پیر رسانید و نادرشاه خالی دست از سلاح برخاسته و بگریه افتاد آورد
 ناگاه پایش لطفاً خیمه رسیدم شدم بدین اثنا محمد صالح خان ششیری حواری کرد و بر اثر آن
 موسی خان نیز ششیری رسانید و کار آخر شد صبح سوار بر دیده در فرودگاه افغان
 انداختند و محمد حسن خان فرانس باغی لاش او را بر شتری بار کرده بمشهد مقدس رسانیده
 دفن کردند و این واقعه در جادی الاول سنه سنین و ماهه و الف بعالم ظهور رسید و روایتی که
 آید بسیار صحیح است و بیگانه اسطوره از زبان محمد صالح خان و موسی خان قاتلان نادرشاه
 استماع یافت و بعد او علی قلیخان بن ابراهیم خان برادر اعیانی نادرشاه بر تخت نشست
 و خود را بصادق شاه لقب ساخت و برادر خود خود و ابراهیم میرزا را شریک سلطنت ساخت
 نصف ملک که عبارت از عراق و آذربایجان و فارس و قلمرو علی شکر باغی بود و گذشت
 عادل شاه بخراسان ماند ابراهیم میرزا با صفهان رفت سرگردهای عادل شاه در میان
 هر دو برادر عبارتند از مشهد نادرشاه سمرقند و کیل اسطوره و در افغان که ابراهیم
 میرزا را که بخدمت بدست آورد ابراهیم میرزا به بیخ بیخ اطلاع یافته سمرقند را گرفت و خود
 در صفهان سینه احدی در کسین و ماهه و الف بهر سلطنت آراسته سلطان
 و قلمرو بیخ بیخ جلوس اوست و نیز مورخی میگوید

آن شاه جهان پناه کیوان یوم	بر تخت شهنشاهی چو گردید مستقیم
تاریخ جلوس او خورد کرد و مستقیم	دین دین رسول مست از ابراهیم

بعد جلوس نوراجنگ عادل شاه برآمد در قزوین و یقین بهم رسیدند ابراهیم شاه غالب آمد و
 عادل شاه با سعدودی از غلامان خود که بخت بظمان رفت طرانیان او را مقید کردند ابراهیم شاه
 فوجی را فرستاد تا او را بکنور آوردند و کجول ساختند آن فوج سرگردان خراسان شاهرخ میرزا بن
 رضا قلی خان بن نادر شاه را که از بطن دختر سلطان حسین میرزای صفوی دور سن شانزده سالگی
 بود از قلعه قلات بر آورده در سنه پنجم و شصت و هفت وادشاه کردند در آن وقت ابراهیم شاه
 در آذربایجان بود سرداران قزلباش که همراه ابراهیم شاه بودند درین اختلافاتی بهم رسیدند
 ابراهیم شاه را که داشته سر خود گرفتند ابراهیم شاه در قلعه قرانخان از توابع قزوین محصور شد شاهرخ میرزا
 از سنوح این حالت قوی بهم رسانده فوجی را فرستاد تا ابراهیم میرزا را بدست آوردند
 و چشم او را بیل کشیدند با

و در کتب معتبره
 در کتب معتبره

فضل علیخان از مردم ایران ولایت راست در عهد محمد فرخسیر پادشاه دیوان صوبه لاهور بود و
 در عصر فردوس آرامگاه محمد شاه بدارنگلی فیلیان سرکار پادشاهی سر برافروخت و چهار هزار من
 داشت فردوس آرامگاه در سنه شصت و هفت وادشاه و اب صفیاه ناظم و کن را طلب حضور نمودند
 از کن بدارنگلی شاه جهان آباد شافت و شرف ملازمت پادشاه دریافت فضل علیخان تاریخ خود
 چنین در سلسله نظم کشید

صد شکر که ذات دین پناهی آمد	رونق ده ملک پادشاهی آمد
تا به پنج رسیدش بگو شمر بافت	گفت آیت رحمت الهی آمد

و در کتب معتبره
 در کتب معتبره

نواب هزار روپیه نقد واسپ با ساز فقره صلح عنایت نمود
 فقیر تخلص میرزا ش علی خلف الصدق میر غنیمت اللہ بلگرامی قدس اللہ سرار بهاد دولت فقیر
 سرمایه موزونی از ثابا و رسیده و این هر دو در خدمت آن عالیقدر حلقه در گوش کشیده میردام
 شعبان سنه سیع و شصت و هفت وادشاه بسراستان قدس خرامید و بیلوی جدا مجذوب میر سید لطیف اللہ
 قدس سره جانب قبله مدون گردید و بوقت گوید در شنلی سحر نفسی پاک گوید و آسرا که دهن ازین سخن نشنا

دل و او پدید و ناله تاراج او کشید بر پیر گانه میر و از شش علی نماید چه مزه و والد او در حرفت الیا گذشت
نکارش تر جبهه او هم مناسب افتاد که شمر را گزین و شمر را گزاشتن لائق نمود این شمار از آن بزرگان است

دگر خستیم و باشد در دل عتوان ما
اگر نیست باورد دل خود مرا
چو بوی درخت و نشین است ناله من
عذر من بدتر از گستاخ بود
نیست از میل خودش بچرخ پروانه
گر چه در عالم بیجا ک افتاده می باشم ما
جد کن تا دولت فقرای پسر و دل
در دل تنگ خیال برود پیشش که در جا
از او کی نازک تعلق شکستن است
دیده ام توانی که ز نقش را سر زینت
از نسیم سخن تند ز بسیم پیش کند
بیل از دیده می آید خیال حال صدیگر
فقیر آنگون استفا نماید آید و حاصل
دل از غمت نگفته باشد
بر لعل تو بوسه میزنم من
از حرفت فقیر یار ز نجیب
چهره یار از شراب ناب روشن میشود
کجا پنهان شود از ترک چشم یار چشمش
من از نسیم غلامم بزرگ در یار قص
کردار و در پیون چون غنچه ساق که من غلام
نیست از دوزخ رنگش با می شربت بکام

مصرع آنکه سبب اسم الله و یوان ما
چرا می پرد رنگ از روی مسما
برون ز پرده دل نشنوی فتان مرا
آه از دست عذر خسته با
چنبش گوارده باشد موچه در با مرا
سرمای ساکنان چون جاده می باشم ما
نیست این میراث که مرگ بود آید بد
با چو باد می که باشد توان در ز پرده
از خود بیرون جو آهوی قصه چو چمن است
غیر تشویش گرفتاران دگر تیر نیست
شیشه نازک دل بسکه شکستن وارد
چو آن دزد می که در کاشانه از راه آید
که از در پیرون با دست خالی چون خواجه
غمت از غلط شنفته باشد
و قتی که رقیب خفته باشد
دائم که رقیب گشته باشد
شیخ حسن بگر خان از آب روشن میشود
که آید از گمان چون قضای آسمان تیر
ز خود چو گزین سلطان کنم سر یار قص
بود صرف دریدن حبیب و امانی که من دارم
بست ناممکن شراب از ساغر و از درون

کتابت فی دیوانی

تا کی بود که باد کشته سر آسمان	ول	چون جاده تن بجا کن دهد و آرزوی
شاکساری کن که گردد بی نگاری نمایی		هر که چون سجاد و دار و پیش با او

میر تقی میر شمس الدین دیوبندی سلطان الله تعالی هر چند فقیر تخلص میکند اما با اعتبار سرایه استنداد خداداد از تنها
 زمان است و در فضل و کمال و شعر و انشاء معانی و بیان و بهر شیء و عروض و توانی در زبان فارسی لایق
 ممتاز از اقران و ولادت او در شاهجهان آباد سنه ششم عشره و هشت و الف و ثانی در روز اعیان آن بلد
 قاهره است سلسله نسب او از جانب آبا بعباس عم النبوی صلی الله علیه و آله و سلم و از جانب
 مادر بسادات میر ساد و از نام او مقصد بر میر است از خدمت علماء و تحصیل مراتب علوم نمود و در
 فراوان از فضیلت اندوخت و در بیاد بی عشره خامسه بعد از وفات کم ملاق و دیوبندی گرفته در لیاک
 فقره در آمد و معنی تخلص خود را بر منصفه شهود جلوه داد و در همان ایام سکه بسیر و کن کشید و چند
 مثل من در او رنگ آباد رنگ اقامت ریخت و بعد پنج سال همراه قزلباش خان امیر شاهجهان آباد
 عطف بخان نمود و امر او را ماعظم آن بلده احترام او بجای آورد مخصوص با علیقلیان ظفر جنگ داشت
 با بر جنسیت سخن و احوال و نسب که هر دو عباسی اندر ربط خاص بهم رسیده بود و چندی در قافله عماد الملک
 وزیرین امیر الامرا نیز و زنگنه بنو اب مصفاة غفران پناه گزید فقیر در ایام تحریر این صیغه کتبوی
 باقری زود تحصیل منزلت بی بی فرستادم و در ششم وقت تالیف سر و آزاد بر احوال سامی لطایح
 دست نهاد و از اجانس شریف در آن کتاب خالی ماند الحال ترجمه و اشعار خود باید فرستاد که در خزانه
 مذاکره لعل آید جواب میر حرم روز دهم شعبان سال حال باقری اشعار و ممول مسرت شمول نمود حسن
 خلق و آداب توابع از کلامش پیدا است خدایش سلامت دارد نوشته که فقیر از چند ماه با نواب عماد الملک
 قطع علاقه و رفاقت کرده در اگر آباد مشرعی است میر دیوان شعر و ثنوی متعدد در رسائل در فنونی
 که با آنکه بر شت و در و سابق مضمون تخلص میکرد این را بحال و هشتمه او قصید سخن بنجامه انوی میکشند

برای نازنینی سیکشم ناز جهانی را	بوی یوسنی گیرم سره کار وانی را
یار تشنه قدر دل بی گسسته ما	کاش میدید رخ خویش در آینه ما
تاله مرغ تخلص بسوز از کار مرا	که ازین پیش دلی بود گرفتار مرا
باغبان کوند بهره بگسسته تان	بس بود جلوه خار سردیوار مرا

ز دستم خبری نیست بهرمان مرا
 خوش است جهان که بود صفت یار چنان
 همیشه تیرنگا هوش بسنگ می آید
 ز صاحب خاندان را بخود مشغول بیست
 دولت شکر خفی دارد و بخشش چاره کن
 جدا ز روی تو ای مه ستاره می شرمم
 من نه از خود میروم و نه سال او
 با آنکه دل من از رشک سرگران است
 گویند آن سهی قدر دار میان و لیکن
 هست عالی پریت سرتی آرد فرود
 مرشدی اهل سخن را بر صفائی رسید نیست
 نیستم اگر تا سراج نور یاران چه نیست
 در مقابل چشم گریان تا جمال یار است
 فقیر از سعادت عین قدر کافیت
 جام می نیست که از دست تو شد قسمت
 روز فراق رفت و شب وصل هم گذشت
 بر سرهای وصل نیکنند سایه
 ز خون دل نه عین خدمت گریبان شرح
 آنروز داشت تیغ جفا بر سر رقیب
 دوش از کوچ ما را بر صد تا زگذشت
 زاهدان را ز بانگ سنی چه آخر
 گفتم او را گریه بدم دست و دامن کشم
 لب خیال بجایای نازنین تو بود

چو بوی گل نبود کرد کار روان مرا
 وگر برای چه کار است ز مدگانی ما
 گران بنما طریار است سخت جان ما
 تماشا کرده ام بسیار این سقمت نقش را
 بهر افش بدیه تا بشکند این قلب و کشر
 شب فراق تو از بهر است روز حنا
 سایه را سرشته دارد آفتاب
 این جای دم زدن نیست ز تو در میان
 ز دو دقیقه سخن صد حرف در میان
 چرخ طلسم فلخ از نقش و نگار افتاده است
 درس طوطی را کتابی بهتر از آئینه نیست
 اینقدر زان خود خیر دارم که دل در خدایت
 کار روان گریه من بوسخی در بار داشت
 که رفتی بسرش سایه هانگداشت
 کشتی ما است که در کام هانگ بر داشت
 آخر ز پیش چشم من این پیش دم گذشت
 در کوی او فقیر شکست استخوان عیبت
 که شد زگره من دامن بیابان شرح
 داد از وفا سے دوست کرد دشمن نواز بود
 همچو کاکل بقفا داشت پریشانی چند
 سیر این کوچ را کجا کردند
 کار چون با دانش افتاد دست از کار
 جهانی که تو ای آسمان زمین تو بود

<p>مرغباری که سرکوی تو سیکر و دبلند ای آنکه شدی مرحد پای او عشق بر خاطر حیا تو هر لحظه بگذرد سخن با صد زبان در وصف لطف با سگ و گویم باینامی قالیعیم از مال دنیا چون گلگون اینهمه نام آوری نقش بر آبی بیشتر بمن آینه اش آتشوخ ابرو بر قرماند میشدی معلوم قدر ما خریداران بیار</p>	<p>بر آزار دل من آسمانی میشود این ره بقدم طی نتوان کرد سرگیر شمرنده ام ز شوخی طرز نگاه خویش مزار و حرم من پایان حدیث با سگ و گویم نیست غیر از ما مثل خانه با چون گلگون بر سر ل خانه در اهل دنیا چون گلگون که بگوید کن راز من بود کوه در کنار من بچو خود که یوسفی در کار وانی و شمشیری</p>
---	--

حرف الف

قدسی حاجی محمد جان شهدی صاحب سکه سهندانی و استاد مقرر بای تخت شاهجهانی است شرف
زیارت اما کن قدسیه دریافت در و بقلم دهند آورد در رجب آلاخر سنه این و اربعین و الف و است
ملازمست صاحبقران ثانی شاهجهان اندوخت و قصیده معروفه داشت که مطلعش این است

ای قلم بر خو و بال از شادی و بکش از این
و دشمنی قبله یومین ثانی صاحبست این

و بر حمت خلعت و دو هزار روپیه فائز گردید و شانزدهم شوال سنه شمس و اربعین و الف در حین نوروز
قصیده مزین بحدیج بادشاه از نظر گذرانید میرزا بنجیده ملیح وزن پنجم از و پانصد روپیه العام گردید و
شهر رجب الاول سنه تسع و اربعین و الف بصیغه بهائزه شعر صد مهر عنایت شد و در حین شفا یا فتن جهان
بیت صاحبقران ثانی از آسیب آتش در او ائمه شوال سنه اربع و خمیسین و الف بر حمت خلعت
و دو هزار روپیه فتح گردید و رباعی در نیاب گفته که بیت دومش این است

تا سر زده از شمع جبین بی ادبی
پردانه ز عشق شمع داسوخته است

قدسی در دار السلطنه لاهور سنه تسع و خمیسین و الف بعارضه اسما در گذشت کلیم این مصرع تاریخ
دوران بلبل قدسی چشم زندان شده قصیده و دشواری او بمرعاج بلاغت معود نمود و غزل آن
نیست چند بیت غزل که خوب است تذکره نویسان بردند تا گزیر چند مخلص او که خالی از شگفتی نیست
پابری کتابیب صورت ترسیم می پذیرد

تا سوسه تو ام کردی که راه نمائی
 بیگشت دلم و دوش در اطراف گلستان
 چون دست خیار از بدن افتد نسبی
 شادم که بر گم نه شود شا و دل غیر
 در عشق ز بیم بده از لطف که دائم
 یاد آیدم از کتخه بلخ شمه مردان
 سر نه بچم چو گرداب ز سرگردانی
 سر و دست می که بود افتاد ز تیر چه سود
 بلیل باغ تو ام رخصت فریادم ده
 گزینده است غمت از چه خراب است دم
 کو کهن تیشه چندی ز دو جانی در بخت
 بددگاری مردم نشود میدان کرد
 ای که داری خبر از دل غم شرمت باد
 چون گفت هر که شد جز خاک بگذار
 بگردم ز خاک ای فلک چه گردانی
 که بر دوست بخوان تو ای سیه کاس
 ز روز تیره من سر برون نیاردم
 فراق دوست پسندید آن جفا بر من
 ز خنده نیکیش ز خسیه دارم
 ز عشق فاخته گردید نام هر دو پسند
 قیامتم سر آورد شیون بسلس
 تمام حیرتم از خبسه بریده مهر
 چنین که صبح سعادت منور است مگر

بچون قلم مو کندم هر مژه پاسی
 از گل چو صبا بوی تو میگرد که اسے
 دستی که بوی بر عاصی تو ریاسے
 دانند که بزرگ از تو در نیست جدائی
 چون راه مرا جزئی کا پیش نغزانی
 بر برگ گلست خط چو کند غالیه سالی
 نیست بر تاصیه ما خطا تا فراسے
 کس بنا سخن نماند که پیشا سنے
 چند در سینم بود ناله من زندا سنے
 خبر از رفتن سیلاب دهد ویرانی
 عشق تا بوده نبوده است باین سالی
 گوی خورشید تدار و غم بچو گاسنے
 که بجز لاله کلم بر سر خاک افشاسنے
 دست من این تقد علی عمر اسنے
 چو آفتاب مراد لباس عریانی
 که دست پشت نماند از پیشانی
 چو چشم کور سوادان نظر دیوانی
 که بچکس پسندد بدشمن جانی
 که داغ غم سے دلم میکند شکدانی
 چرا تو قدر گرفتار خود نسیدانی
 ترا که گفت که گل بر مزارم افشانی
 که جیب صبح چه سان میدرد با سنے
 بدایغ بندگی سفته رساند پیشانی

وله

وله

<p>توان کشید که از سنگ جو موز صبر کنند زنده دیوار را از سنگل تعمیر برای آنکه ندو کسر بر کاست این که نکون است در و سا غمیت پویا جز در شاه که واقع شده از همه باب که از و خاک خراسان شده فزونی خاک قدم میر عرب شاه عجم را</p>	<p>ز بس که گوید کشید است تمام ز بر طیر چو خاک پیران پنجه باد پیر ایان سحاب شست لب غنچه را بچین گر چه جانی نبود خوشتر از ایران صد بجا آرام درین خطه حرام است حرام آردی همه عالم علی بن موسی بر دیده فشارم مره که زهره نشوید</p>
---	--

قدسی تشبیه قصیده را مثل غزل اکثر پریشان میگوید این خود مسائله دارد که گاهی راهی را از
از ساحل بساطل دیگر ز غنچه نیز یعنی مخلف را که در وسط بین است غیر یاد گفته و گفته از
تشبیه بر سر می آید این را اقتضاب گویند بر طبیعت بسیار آگاه است چنانچه صوف
بهار میکند و میگوید

<p>امید وصل از بجزان و مید گل از خاک که مرده را نبوده حاجت چو گل غمزه گل بو باغ تو آن زو بگو خنده دستار صدای خنده گل بیشتر صوت هزار برای چیدن آن کی شود پیاده سوار دهان غنچه شد از پوسته نسیم فکار عجب که گل بود امسال کس سو بازا قدم برون منه از باغ خاصه فصل بهار</p>	<p>ز فیض مقدم نور و زو لطف ابر بهار ز عکس لاله و گل خاک شد جان روشن ز بسکه تازه و تر شد ز اعتدال هوا اگر باغ روی مبرم بگوش رسد بکوه و دشت ز بس لاله بر فراشته شد ز بسکه پیکر اطفالی شایخ نازک بود چنین که خاک همین دلکش است و در باش است پر دانه کیش بلبل گبر</p>
---	---

بعد ازین بی رعایت ارتباط شروع می کند و میگوید

<p>بشرق و غرب رسانید لعل از چو دانه افکند شش بود کار که</p>	<p>غریب طوس که چون مهر خیزد شش دور قصیده و دیگر تشبیه بطور غزل مستطاب کیکه در ره مرغان قدس دام کشید</p>
---	---

بعد این بیت را سر میکند و میگوید	
امام مشرق و مغرب شهید خطه طوس	علی موسی جعفر شفیق روز نشور
آدمی باد شاه نامه صاحبقران ثانی بسیار خوب گفته از آن است	
سبک نفس را رفته از کار چشم	تا از عینکش کرده چار چشم
در تعریف کتیر میگوید	
بیش ز صنعت بسیار آفرین	قلیماے بخش نگار آفرین
چو گلهای ز غنادرین لاله زار	خران را پس پشت کرده بهار
در وید مجنون چنان بیخبر	که غلام پاکر ده از موسی سر
ز پس ایر پاشیده بر خاکش آب	غباری ندارد دهبوایر سحاب
نماید چشم از شکر خواب باز	شگفتن بخل کرده بر غنچه باز
چو رخسار ساقی ز جام شراب	چمن در گرفت از گل آفتاب
قلیما سے این بوستان رازبان	نگر وید هرگز بحرف خسران
شد از عکس گل بسکه خوشبوی آب	بود چشمه آب حوض گلاب

شیخ عبدالحمید لاهوری در شاه جهان نامه گوید بیست و پنج ذی حجه سنه تسع و اربعین و الف شهنشاه
 فلک بارگاه برقیه دولت شسته بگلگشت ریاض فرح بخش و فیض بخش برداشته در اثناء
 سیر فرح بخش بوته گلی بنظر درآمد که چهار هزار و پانصد گل و غنچه داشت روز دیگر در باغچه دو قنانه
 بوته سوستی دیدند که گلهای شگفته و ناشگفته آن دو صد و دو آرده بشمار رسید تفاوت آب و هوای

نشود نامه این سر زمین فردوس آیین از دیگر بلاد برین قیاس باید کرد

مولانا سید محمد الدین اوزنگ آبادی سلمه الله تعالی فرساط اوج عرفان است و مظهر اتم نور زدن
 مرج البحرین حج و تقرین است و امام الحرمین تقلید و تحقیق در تقوی و تشریح آیه کریمه الهی است و در
 علوم عقلی و نقلی بحر موج نامشاهی لایسافنون حکمی و فقه و اصول و بیست و هندی که امروز در مالک
 هندوستان نظیر ندارد مشایبان اگر در رکاب او روند زهی سعادت و اشراقیان اگر در یوزه گردان
 او شوند جزا استقادات آباء کرام او از اعیان سادات خندان نخست از اجداد او سید طهر الدین

در سوره الفاتحه در آیه اولی

محمد سری بلند کشید و در امن آباد از ذوالحججه لایه طور اقامت افکند سید محمد فرزند زاده
 او از امن آباد درخت بریارد کن کشید سید عثمانیه الله خلعت سید محمد مکر از جمله عرفا و خواص اولیا بود
 طریقه تعلیمیه نقشبندی از مولانا شیخ مظفر بن ابیوری که از اوتامندان شیخ محمد مصوم خلعت مجدد الف
 ثانی شیخ احمد سرندی است قدس الشاد سر راه هم اخذ کرد و در شهر بالا پور از قوالج صوبه بهار توطن گزید
 و طالبان راه خدا را دلالت نمود و در سنه سیمه عشره و مائه و الف رحمت حق پرست شیخ بهشت تاریخ
 است خلعت او سید فیب الشاد از اکابر دین بود و طریقه ائمه اسلاف کرام را برپا میداشت و از بابای
 باورنگ آباد آمد و وطن برگرفت و در پایان ایام زندگی بیابلا پور رفته در سنه اصدی و ستین و
 مائه و الف بحوار رحمت آسود و توجیه بهشت تاریخ است خلعت الصدق او سید محمد الدین سلمه الله تعالی
 در سنه ثلث و عشرين و مائه و الف بحین وجود در رونق داد آغاز شباهت محبت حفظ کرد و ذوق تحصیل
 علم بهم رسانده در خدمت علماء اورنگ آباد و غیره کتب درسی گذرانیده و به پیروی طبع و قادیون
 خدا داد و تحقیقی در علوم حکمی بهرساند برهان علوشان او کتاب مظهر النور است در سکه و بود که از عمر هفتاد
 امور عامه است درین کتاب مذاهب حکماء اشرافین و شاکین و صوفیه صافیه و سنیین بقلم آورده و موطاء
 عالیه بسیار از تسلیح طبع خود مندرج ساخته فقیر در تعریف تاریخ این کتاب تصیده عربی بنظم آورده که اسطفا شریف

فان عرفت السیم فی اسحر	و اتانی باطیب السیر
------------------------	---------------------

و تاریخ اتمام آن مطابق سنه الیخ و ستین و مائه و الف بحین یافته ام

آخر الف کر عام نخست	شم نور بدامن الفکر
---------------------	--------------------

میرزا محمد بیعت در طریقه نقشبندی به بندت والد خود بجا آورده و محض بنیت ملاقات مشایخ و فقراء
 شاهجهان آباد قصد آن بلده طیبه کرد هشتم شوال سنه خمس و خمسين و مائه و الف این اورنگ آباد برآمد و بیست
 ذی حجه سال مذکور سواد و بی را بمقدم خود فروغ آئین ساخت و زیارت مشایخ و فقراء آنجا
 مهاکن استیعاب نمود و در او خرمه صفر سنه سبع و خمسين و مائه و الف بسمرهند رفت و در قریه مشایخ
 خود شیخ احمد مجدد قدس سره زیارت کرد و فرزندان برکات اندوخت و از سرهند به لاهور رفت و در سیاه
 از مشایخ و خدایرستان آن مصر جامع بر ملاقات نمود و در جمادی الاولی از جهان سال به شاهجهان آباد
 برگشت و هشتم ذی حجه سال مذکور قصد کن از شاهجهان رفت سفر بیست و دومین عشره ربیع الآخر

سه سال و حسین و ماشاء و الف به بالا پور وطن اصلی خود رسید و در جمادی الاول سال مذکور روزگاری با او
راورد فیوض ساخت و بعد سه سال شافان را شرح تازه لطف نمود فیما بین ایشان و تقیر اخلاص
و محبت خاص است همیشه نجاست و برانست با هم او قیامت خویش میکند شت ناگاه شوق زیارت حسین
شرفین او را انگیزیدیم جمادی الاولی سنه اربع و سبعین و ماشاء و الف بار او چهارمین طراز از
اوزنگ آباد کوچید و بنا بر وجهی اول قصد بهیری که از بندر بهی قریب است کرد اهل و میال را از اوزنگ آباد
نقل نموده در آنجا گذاشت و از آنجا توجیه بندر سورت شد و ششمین سال مذکور سورت را پور و واقعه
مذخخت بست و فتم شعبان بر جاز سوار شد غرضی مقدمه وصول بندر جده تعسب سیدل است ساختن
سوم معاودت چهارت قریب بود اول قصد زیارت همیشه نموده نمود مقدم ماه مسطور به وصول است
نبوت سرای سعادت اندوخت خدام زوعمه نموده نظر مقدس ذات اجازت بیعت مسجد شریف نهاد
شهاب مجا و فیاک دالایه مردم آنجا بلکه بعضی از علما هم چنین اعتقاد دارند که داخل شدن در روضه
مقدم سوراوب است و زیارت از دور کردن حسن ادب و تواضع لهذا جمعی مانع آمدند و درین
باب سند از قول علما آورده میفرمود که من با نوالع نجاست معاصی لو شتم و با جناب مقدس پیوستم
مناسبت ندارم اما این نجاست را بر آن دریا ی رحمت کجا شوم نجاست با طهارت هر چند ضعیف
دارد که مانع اجتماع است اما با طهارتی که وصف مطهریت نیز داشته باشد نسبت است مستوجب
ملاقات و اجتماع و علما نوشته اند که زیارت قبور و مزارات با سلوبی باید کرد که اگر اهل آنها بر صدر حیا
می بودند همان اسلوب ملاقات عمل می آید پس اگر روزان نبوی میبودم بشریت بیعت و مصافحه مشرف
میشدم اکنون که زیارت آمده ام قریب بقدر مقدور میرست چه گونه از دست دهم و از حدیث ابوهریره
رضی الله عنه که در صحیحین مروی است استدلال کرد ابوهریره گوید بر خود مرار رسول الله صلی الله علیه
و آله وسلم و حال آنکه من جنب بودم پس گرفت دست مرا و روان شدیم با او تا آنکه شست پس رتم
و غسل نمودم و باز آمدم فرمود کجا بودی گفتم جنب بودم پس کرده دوشستم اینکه با تو بشنیم بی طهارت فرمود
سبحان الله ان المؤمن لا یحس پس نجاست جنابت که مانع آد آنرا زوس مصحف است هر گاه مانع تماس
بدن با طهارت نجاست محصیت که مانع این چیز نیست مانع قریب مکانی مزار مبارک چگونه تواند شد
بیان این وجه داخل شیاک معالی شد و معمول معراج آرزو کام دل اندوخت علما و اعیان مدینه نموده

هماننداری و احترام فوق الفوق بمل آوردن چون ایام حج قریب بود است و دوم ذی القعدة بعد یک هفته
 از استان مقدس رخصت گرفت چهارم ذی الحج بام القریه رسید و مناسک حج بمقتدم رسانید اعیان
 بمعظمه نیز تعظیم و حکیم فرادان بجا آوردند یکی از سادات این بلده طیبه که مدار المصالح شریف کرد و در
 ملاقات و تقدیم از میرخواست میرید ابرام بسیار قبول کرد و وقت ملاقات فرمود آمدن فقیر بنما شریف
 بسیار و چیز است یکی آنکه حاکم انداطاعت حکم ضروری و الا بالعکس معالمدی بایست که القادوم بر از دوم کل
 نسبت فقیر این است که سادات بوجهی نسبت است دارند و بوجهی نسبت بصیفت پس چنانکه اگر ارام و
 احترام سادات بر غیر سادات که محض است اند واجب است اگر ارام و احترام آنها قیامین خود ایام و
 بلکه احترام هر که ام از تبار نفس خودش لازم و لهذا هر گاه ناخنی یا جزوی از بدین سن در مکان مستقر
 جدا میشود آن را در گذشته در مکان ظاهر و قن میکنم و از جهت است تعظیم بصیفت بجای آرم سادات
 تقدیم طلب زبان بعد از خوابی کشتود و بخانه میر آمد و لوازم ضیافت و مسافروستی در اقصای الفاظ
 رسانید چون موسم رجوع جهازات بر قریب بود است و چهارم ذی حجه از بیت اللہ رخصت حاصل
 کرده بجهه آمد یازدهم محرم سنه شمس و ماهه و الف سوار جهاز شد معلم جهاز در استخراج عرض خطا کرد
 چهاردهم ربیع الاول سال مذکور جهاز کولینا رسید کولینا بضم کاف مازی از عمده بنادر سیلان است
 سیلان عبارت از جزیره سراندیب باشد که جنوبی مائل بشرق دکن واقع شده قد گاه آدم طیار
 از کولینا که منزل است کولینا و تصرف نصاری و قدری باشد اینها تابع والی سراندیب اند و
 والی سراندیب از قوم بنگاله است که ملت بنه و دارند حال اخطاء فاحش مسلم ملاحظه باید کرد که جهاز
 حازم بندر بنی بود عرض بنی لبست و یک درجه است آنقدر عرض را کم کرد که جهاز کولینا که عرض
 آن کشتش درجه است رسید سر که در فن نیست و اصطلاب بی نظیر است تا خدا را فرمود که معلم
 در خطا افتاده چون ناخدا و دیگر اهل جهاز علم و عمل اعتماد داشتند اول باور نکردند آخر میر بفرمود
 و شواهد خطای او را محقول اهل جهاز گردانید گن بنابر مزاجی معلم کسی بر روی دنیاورد بعد وصول کولینا
 بجهت اکل کرد حاکم کولینا که از نصاری بود گفت سخن خطا کی شمار باین راه قرین عافیت رسانید و نقشه
 عالم که آن را بزبان نصاری است میگویند نمود که درین دریا دوازده هزار کوه خا بر است که عمق دریا
 بعضی جا بقدر یک وجب و بعضی با عرض نامعلوم است باین دریا از جبال که بعضی مرتفع است

و بعضی تخم مثل شیخ عنکبوت مشکاب دل قح شده الحاصل از کوبیدن ذخیره برداشته و معطر با عین کوه کرده
 ریح الاخر سال مذکور چهار روزه شده به بندر تاجیری وصول نمود و در اینجا از چهار فرود آمد بر کشته
 صغیری شسته به بندر شکور تشریف آورد و از آنجا راه خشک اختیار نموده بست و نهم چهارم از آن
 سال مسطور بوضع بگیری رسید و با اهل و عیال که در وقت غریبست حج و زیارتجا گذاشته زفته بود و ملاقات
 کرده ریح سفر را وداع نمود و از تاجیری با اهل و عیال رخت کوچ پرسته بست و سوم شعبان ششم
 سبعین و ماه و الفار در تحویل آفتاب در زهنگده حل این تفرقه بخش آفتاب ساخت او نگار
 را بر افروخت و شب بحر مشافان را صبح عید ساخت سید طبع موزون دارد و شعر عربی و فارسی خوب
 میفهمد لکن اندیشم را بصوب گفتن شعر تو به نیکو سازد که این شیوه دون مرتبه او سست مگر احیاناً نبار
 موزونی طبع بی پایه عالی از آن بلند است که در مجمع شعر ادرانکلیت داده شود اما از خجاست سلطان
 جنابند که خواه بخواه بابیات ترجمه ادران صحیفه را رونق باید داد بی شرف مکان ابعاد غیر است

در تبه خاتم بقدر عظمت کین از انفاس گرامی است

<p>در فخر من نباشد از کین و کمر نامی لغز و روان رساند در گوی خویشتن مشت خاکم دست و دامانی تو شد دنیا زن است و طالب آنم کوش است</p>	<p>ویران نام نزار و با خود دوی و دل سدی شست اول هر که دست از آری گزینشالی نشد بر پاسه تو زمین دهر روز مر و خدا در قفا گفتند</p>
---	--

دقیق کثرت زیارت بیت الله دریافت این بیت بنظم آورد

چون جبهه سووم بر در شان فنا خمر سپاس
 کاین سفر از پیام حاصل شد از پارو
 و تارخ حج خود نقیص از دعای نبوی اللهم اجعل حجی مبارک و رزقاً وسیعاً مشکوراً و درین قطعه موزون ساخته

<p>احرام حرم زهست بستم بخشیدمین هزار لغت از دولت روغت مقدس حج مبرور و سست مشکور گسزد اگر دو جیم تشدید</p>	<p>کشم ز طواف کعبه مسرور این خانه همیشه باد مهور دل یافت مسرور و دیده بانور وارد شده و دعای ماثور تارخ شود دعای مذکور</p>
---	---

حرفه الکاتب

کاتبی کاتبی کاتبی

کاتبی اینشا پوری استاد فن و پهلوان پای تخت محسن است کجی تنگ زوری بر او شکر که یلان بر صفت
صفاست دست او پوسیدند و کمان زبردستی کشیده که تنه ان کشور بلاغت بود افصح او خجندند و چه شخص
اینکه در خوشنویسی دستی داشت ابتدا در حال ملازم با تسمیر میرزا بود و میرزا او را جواب قصیده کمال
اسمیل فرمود که مطلقش اینست سه سز که باور آید به بوستان زرگس بشه که دست چمن باغ مرزبان
زرگس کاتبی جواب مستعدانه انشا نمود این ابیات از ان است سه

بخت باغ زجم مید بد نشان زرگس نماده پاس در آب و قنح میان پرش بچار سوی چمن چون فطامی تر دست شراب زرد کشد در میان جام سفید	که جام دارد در دست زر نشان زرگس چرا که گرم مزاج است و نو جوان زرگس و چه بطاس زرا آرایش دکان زرگس فراز سبزه بیا و شه جهان زرگس
--	--

حساد وقت گذرانیدن قصیده کجی کردند لذت چشم التفاتی از میرزا نیافت تا بجائی که خبر استنزا گردید
کاتبی رنجیده از هرات رخت بجانب شروان کشید امیر ابراهیم شروان شاه مقدم او را گرامی داشت و
توان میل بمانداری او می نمود چون زرگس که خزانی است مزاج کاتبی افسردگی آورد قصیده در دست
گل از گلبن تسلیم بیرون داده تازه گلستانی هدیه امیر ابراهیم ساخت مطلقش این است سه

باز بصد برگ آمد جانب گلزار گل	بجز زرگس گشت منظور اولی الاصلی
-------------------------------	--------------------------------

امیر ابراهیم ده هزار درم جایزه قصیده عنایت کرد و در تمام کنه او را ابراهیم کاری بظفت الیام داد کاتبی در
آخر عمر باستر آباد رفته پای اقامت انشرد و در موضع طاعون بعلت طاعون منتهی و تلبیس و تلبسات
در گذشت منهنی را سوداوت کاتبی از قصائد و غزلیات در باعیاات و مقطعات و منویات ترتیب
نموده بدست افتاد و بان قسم نقل برداشت این نسخه بلاخطه فقیر رسید و فقیر از غزلیات دریم انتاب
زده ترتیب ردیف این معیند ثبت یکباره

زاهد که رخت آب رخ و نقل و جام را بمهرت فرود در دل من که بجای نیست از تیر تو نیار دگس نیز تر پیاسه	نیگو که در داشت حلال و حرام را بیش است دست از همه جارات تخت را بفرست سوی یاران آن سبک تر با
---	---

چند گیر بسوسن ای بلبل که با چندین زبان
 هست ز گس بنده از جان دلرهای خویش را
 دل ز زلفش تا جدا افتاد و در هیچ و جا
 کاش میرم چو زنی تیرین بجان را
 چون توئی محراب کی بزم نساز
 جهانیان همه جویند ابروت اما
 کاشی را غم خود داد و دم بیپاری
 پز عشق است هر دو کون دلی در
 در تمام چون جان دول بر چه اندیشم
 در هر قاصد تو را ند مر از سو تو
 ای آفتاب در قدمت توان فتاد
 تریج کند مرا تا باو کشا دم راز
 ای دل امشب مردون سینه سوزان بشا
 کاشی از سر چسبیل گر نباشد شور عشق
 غم تو گفت که زود آیم و کتم شمشیر
 و میکسلی قنار شت شیخ و شاب بود
 اگر رکاب تو بوسد فلک گرد این
 مرد بخواب شب پیش خود که نقد حیات
 دل من هست از ان شرح بسگی خوشنود
 من از غم غساله دیده ام ستری
 با عیا نگذرا ز شکار گاه جهمان
 سزد که پای بدان بود که یان را
 خوشترندی که گر به نیره باید ز خود را

یک سخن بیرون نباید از زبان سالها
 کافی باشد که نشاند خدای خویش را
 در سفر و اند مردم قدرهای خویش را
 کز تن مرده بیارند بیرون بیکان را
 گزینم تیغ چون بوتراسب
 نه هر که شد متولد بصره و النون است
 گفت این تو شیره ساز که وقت سزا
 عاشقی داند اینسکه پروان است
 فلک بران گشته را اندیشه تاراج نیست
 و در دوزخ از رسول امید شفاعت است
 لیکن مر ایا در ابر مانع است
 چو آن گیاه که ستر درون بلقان گفت
 رخت بیرون کش که آتش در سر افتاده
 با و در ان خانه کو بی بود افتاده است
 چه او فتاد که بسیار ماند دور کشید
 روم بیکه با شد مرا شراب بود
 ما دپاسے تو از حلقه رکاب بود
 بپیش معرفت کنی بهر که زد خواب بود
 این نه شناخی است کزین به شری از راه
 که زاهدان هزارا بعین نمی بینند
 گمان مبر که ترا از کین نمی بینند
 چو دست خیر هیچ آستین نمی بینند
 چو ز گس ترک مجلس گیری ساغر نیک

ز وصل زلف تو جهان یاریم و نیز عجب
 گناه بخششی آن چشم آهوانه نگر
 تیری که انگشتی اگر از دل خطا رود
 دنیا را تیرتست مرا جان بر روزگار
 کتاب کاتبی از قول عیب رخ زرد
 کاتبی سودبری که بودت منعی حاصل
 تفریح از طلبی شاهراه دل گذران
 تیری زده و حشمت طلبدین دل گسیخ
 چون جامه نقاشان تا سر بودم بر تن
 بپوش تیغ تو طبعی نبود عیسی هم
 بدوران تو از غم میا چون دید خدیو
 پیری رنجی بشکر خند قتل مردم کرد
 برخت خون مرا یار من چه شد یارب
 چه دام که از هر طرفش آب در آید
 جان چو در وصل سپردم بچه ایتم
 آنکس که مرا کشت بجور و کستی چینه
 نهادم ز نشانهای کف پای سنگات
 شد خوش نفس ز رحمت حال تو کاتبی
 خوشوقت آن کسان که ز جان بچو کاتبی
 کار دارم بمیان دودش روز جزا
 کاتبی هر دل که عاشق شد اگر که گشت
 میگفت دوش سوسن در گلستان بلبل
 سوی او تخته بکین جان زین امی باو

دل که بر آسمان بشب قدر جان فرو آید
 که خون من بسک استادی بخشید
 جان تیر را نشانه کند و ز قفا رود
 چون داری که در صد و پنجاه بود
 عیار از طرف زرد بود محک چه کند
 خواجگان آن است که با بر بزر خود باشد
 که شهر یار ازین رهگذار میگذرد
 فرما که ز بخت و اژده در گذرانند
 از فرق سرم هر مور راه تو پایا باشد
 زنده بگیرم اگر بر سر من می آید
 جان زور بدین او که دانش بر خون
 چو گفتنش که مرا هم بخش بسم کرد
 خمر مرده ام از ضعف یا ترسم کرد
 غمشیر بلا از همه سوری ببار کرد
 کشته مرد بگویند که جلاد نیاید
 کاش از بی تابوت من آید قدمی چند
 مانند گدای که بیاید در می چند
 گو یا که حبت بسک بزمین بان نهاد
 و شش نام پاره را شنوند و دعا کنند
 که ندان با همه آن روز عیان خواهد بود
 قلب روانه دود را هر سلطان میند
 عاشق نیاید آن کویند بان ندارد
 نیست چیزی بگریم هر چه خدا داد

دست در گوی تو بر ساعت تماشایی دیگر
 هر که از خود بگذردم بیرون نهد پر کار و بار
 درون خود نمود کعبه سنگها و ابرو
 سوی من آوقت صید دل که شمره نیست
 ای فلک تا کی نمائی جامه اطلس بمن
 ز کسب غمزه است از یک طرف بخون و دادم
 دل کم گفته بچو بند در گوی تو این دل
 بی وصف خط و حال تو حرفی نیستم
 چند منت کشم از به جبری کشتن خود
 ای دل اگر آید اجالت بر سر آن گو
 گفته یار دیگر که رایگه
 همه تن جان شوم و بر تو فشانم چون شمع
 همه شب تا صبح جز ذکر نیست
 خدایم بر دو جهان دوستدار صورت نیست
 پیش ابرو ساقی دلا لول چراغی
 بر در میخانه ای دل پاک میباید شدن
 تا نباشد از تو زندان در اغیار خاطری
 بسو آن بر می یکده آن خواهم فرستادن
 لب فرو بند اگر سینه پر از تیغ بود
 ای حرفیان ساعه گزنگ میباید زدن
 بیش از آن ساعت که از باد فنا گردیم
 چو ترکش اگر سرم از تن بود خاک بر سر
 در چمن پرده بر انداز چو گل بر سر شاخ

مردن اینجاست که بودن زنده در بجای دیگر
 نیستش حاجت که دنیا نذر با پاس دیگر
 گذار شیشه مستی چو میروی بحسب از
 گرگز در صید کردن به خرابی باشد
 گر گذار شیشه چو شارب یار دیدم زین جان
 بهستی تیغ و دیکر دست مرغ لبلی دارم
 چه میرانی ز گوی خود مرا من هم دل دارم
 در چاره مجاهد نظم تره و چشم
 گو ابل تا که من از دست بخران برام
 تو زنده بمان بشده بجای تو میرم
 تو مرا کشته که رایگه
 گر گذار شیشه بر سر بالین تو ام
 نباشد سر گذشت فصل من
 بزغم کج نظران بنده باش و کار خاندان
 بلال عید چو دیدی بر آرد دست دعان
 خاک این در شو که آخر خاک میباید شدن
 خاک چون گشتی ز می نهان میباید شدن
 صبا بسیار رفت ازین یار جان خواهم فرستادن
 بچو نور شید نشاید بزبان آوردن
 شیشه ناموس را بر سنگ میباید زدن
 خویش را بر آب آتش رنگ میباید زدن
 نیازی غیر ترخوشش چیزی در درون
 بللی کشته بود او نیست من از هر

<p>بصورت جگر جبار و بترکان بستم هم درون جهان ندهند اهل دل خود راه وجود کاتبی از عمر روانه شد بخدم پایان کار باید از جمله دست بستن خیال خط تو ام در دل پازنیکان بی سمن تو بر خاک راه ساجد را زار شد چو قلم کاتبی ز فکر خطت جان عشق از بسیاری رود بیستی خسران خود و پویش من ماری ای نیستم کعبه که در سالی وی یک جامه</p>	<p>در که سازم راه خود را پاک پیش آستان که در دران تو آن بر در خیزد شاه گرفت خوش سفری پیشانی امان که با طشت داری و ز مهر آفتاب چو طوطی است که باشد در آیین سی بود چو صورت محراب بر مصلائی و یک از تو نیامد نو از ش قلم تلخ شاه از ندی قابل تاراج شو چون نباشد مردم از تو ناله افتخار یایم گردون که روزی بس و یکمان</p>
---	--

از مخلص اوست

<p>دلم چه آوردم آید بگریه سگوبه باین گهر که چنین بیدار می گشتی بر سریم در خوشی بر ایاز س ز چو او پیشش برده نهان بیدار بیدار بسترش که ندارد هنوز برگ دوست میگفت ببلبل دل من کابلچن گفت آصف بچمن میرود و اهل چمن</p>	<p>گر تو نیز ز دلدار خوشی دوری گمان برم که تو دریا دست دستور ایضا با وجود کرم حضرت داور ز گس خاصه در عهد سخانی سینه کفوز گس ایضا همچون عدوی شاه درون پند خجرا ایضا بازار بجزر چه این شورش و خونخوار جمله از خانه بیرون سرتماش اوارند</p>
--	--

کاشی مولانا حسن کاشی در آمل میگذازید و همواره لالی مرغ خاندان رسالت می گنجید و قتی قصیده
 نقیبتی باستان بخت اشرف گذرا نید همان شب در خواب دید که امیر المومنین علی رضی الله عنه میفرماید
 ای کاشی مسعود بن افلیج صرعه زرنذر را کرده آزاد در دهه صلحه تو بخشیدم و مسعود هم در خواب سلیله
 او را مورد شد هنوز صبح نهانیده بود که مسعود آمده واقعه را نقل کرد و صرعه زرنذر سلیله نمود مطلقش این است

ای زبده انور پیشتر پیشه ای اهل دین	دی ز عزت ما و بازوی تو روح از این
------------------------------------	-----------------------------------

کتابی

کتابی بسیار نکالی شایسته مقرر است و با باری قند که غزالی مشهوری در حق او گوید است که کاتبی بجهان نکرده
سزانی چون نیست به شیرین سخن و خوش ادراکی چون نیست کوی سخن ربوده خویش مرا که کاتبی چون
کاسر بانی چون نیست به در سن پانزده سالگی مولوی جامی را دریافت و در بهشتان سیر از عسکری
نام نرزه نمود که مبلغی خطیر بود و او ششید همه را و فقه پاشید آذربایجان به مشمول غایت اکبر پادشاه
روید و بواسطه عزل لازم قبل صدر از تنگه یافت همه را و فقه صرف تهمان نمود و عزل بدکور این است مطلع

تا بقیلان میل دیدم وستان خویش را | صرفت راه میل کردم نقد خان خویش را

پادشاه حکم کرد هر گاه مولانا بختور قدم رنج که هزار روپیہ بصیغه پاییز دومی یافته باشد مولانا ازین صفت
این روز حضور محفل خلافت گزاره گرفت و در آنجا دو دسته ثمان و ثمانین و تسعاً در سن صد و ده سالگی
بیان عمرش لبریز گردید صاحب ثمرات القدس گوید مولانا قاسم کاتبی و قتلک این رباعی در سبک نظم کشید

رباعی

هر کس که ز اسرار خدا آگاه است | پیوسته بیان بگیانش راه است
از بنگ شود سرانجام سخن ظاهر | چون هر برکش بصورت انوار است

شیخ عبدالمصطفی صدر الصدور اورا مکتف کرد و پادشاه را بران داشت که اورا بتزیر و تشبیر این سخن
حاضر گردانید چون اورا حاضر آوردند شیخ در مقام معارضه شد مولانا پادشاه عرض کرد که حضرت شیخ
رایرسیده شود که کاتبی ازین پیشیده اند پادشاه شیخ گفت مولانا چه بگوید شیخ گفت استغفر
عورتش را ندیده ام چه جاسه چشیدن مولانا گفت حق بجانب شیخ است اگر اندکی از ان تناول فرمای
وسری که گفته ام نکشف نه شود هر چه شیخ فرمایا ترا سزاوارم پادشاه را این سخن بغایت در میان
افتاد و مولانا را با عزاز و اکرام رخصت فرمود مولف گوید از کتب تالیفات مخصوص منتخب التوابع
بداوتی ظاهر است که اکبر پادشاه از دایره اسلام خارج بود بی اعتنائی به اسے او در امور شرعی
استبدادی ندارد و از جمله حرکات آن پادشاه بدایمی می نویسد که درین سال یعنی ثمان و ثمانین و تسعاً
در پی تحقیق این امر شد که طفل شیر خواره چند روز گوشه دور از آبادانی در محلی نگاه باید داشت
چنانچه بچه آوازی نشنوند و دایه با سے مویب باید برایشان گذاشت و هیچ تعلیم سخن نباید داد تا آنکه
که بمقتضای این حدیث کل مولود اولد علی فطره الاسلام اینها بکدام دین و مذہب ملحق میشوند و محبت

از همه چه که میگردید بنا بر آن میخواست طفل در وضع از دالین جدا کرده و بر سر سلی بود در محلی خالی
داشته آنرا گنگ محل نامیدند بعد از سه چهار سال گنگ برآمد و در وجه تسمیه بسیار استاده و اکثر
در آنجا در وضع مادر خاک شدند از خیالات عالم بگفتن کاری است

بزرگس است عیان بر سر زار مرا	پسید شد بر سر چشم انتظار مرا
از گریه من حال شب تو خراب است	وله زان روی که رنگ سگت یوانه در آب است
بروز بجز مرا دیده پس کمر بار است	وله شب که ماه ناست در ستاره بسیار است
خدیگ است که پر دیده دارم از پیری	برای خطا جوانان در چشم من چار است

در کمال خجالتی

کلیم ابو طالب لهرانی الکاشانی استاد قیامت کار است و تحت کن دکان نصاب روزگار قائم عمر سخن
او عصا است بلکه استین بر بیضاتج اقسام سخن را در کمال خوبی بگری نشانده و اکثر غزلها را یک
بهم رسانده در عهد جهانگیر به سیر بند خراسید و با شاهنشاه از خان بن میرزا که مستم صفوی مربوط گشت
رعایت فراوان یافت در شان و عشرین دالت پیران برگشت و در فراق بند غزلی گفت که این

و بیت از آن است

ز عشق بند زان بچشم حسرت بقا دارم	که رو هم که پراه آرام نمی نیم مقابل را
اسیر بندم و زین رفتن بچاپیشما نم	بچا خواهد رساندن پریشانی مرغ بسمل

و پیش از دو سال در ولایت اقامت کرده دوباره خود را بند کشید و چندی با میر جلای شمس سمانی
بسر برد آخر بنیل صاحبقران ثانی شاهجهان تمسک شده باستحقاق از پیشگاه خلافت بطلب ملک الشعراء
ناموری انداخته بلی اشارت الیه هم خلاق العالی ثانی بوده هم ملک الشعراء صاحبقران ثانی و نیز در عهد
صاحبقران قران عید و نوروز دست بهم داد یعنی تحویل شیر اعظم در شرفخانه حمل غره شوال اتفاق افتاد
در همین روز پادشاه از سفر کشمیر عود نموده رونق افزای آبدار شد و بر تخت طاووسی که برین
یک کرور دیده مرتب شده بود جلوس نمود کلیه در تینت اربعه و توصیف تحت مرصع جواهر آبدار و ملک
نظم کشیده بعضی توایم سر بر خلافت رسانید مطلع قصیده این است

بجسته مقدم نوروز و غره شوال

پادشاه کلیم را بیزان غنایت بخیزد بجز اروپا و پانصد روپیه تمسک بر آمد این موزون صورتی بان موزون

مستوی انعام شد و در جشن و زین شمس سسته ثمان و اربعین و الف در دار سلطنت لاهور کلیم زاده همراه
 روپید در جائزه شعور محبت شد کلیم در بیان عمر نظم فتوحات صاحبقران ثانی تقریباً بیست و هفت گزشت نشین
 کشمیر حاصل کرد و سالها از سرکار بادشاهی برای او تقریر یافت چون رایات صاحبقران در سنه خمس
 شمسن و الف بگذاشت کشمیر خرد امید کلیم قصیده در تنبیت مقدم بسبع سلطان رسانید و بهر محبت خلعت
 و دو بست از اشرفی طلائی احمد پوره مند گردید و همچنین روزی که مرکب سلطانی از کشمیر صرف عثمان
 نمود کلیم را در صله قصیده و دو بست از اشرفی انعام شد پانزدهم ذی حجه سنه اصدی و ستین و الف
 کلیم در آسایش کرده خاوشان شتافت و در کشمیر قریب قبر محمد قلی سلیم بساط خواب گسترده
 گفت تاریخ وفات او غنی بطور معنی بود روشن از کلیم به کلیم آتش از خنجر قلم بیرون می آید

عزنی دیگر بود در گوشه صحرا مرا	میگذارد هر کجا خاری است منزه را
هرگز راد ششمی از برای زندگی است	میگذارد کفن آلوده دنیا مرا
دنبال شک فاده ام جویم دل آزرده را	از خون توان برداشتی بی تخریب چکان خود را
در کوی پارس سینه و خود پر و کلیم	با خود میرانست این آستانه را
دست هر کس ایسان بجه بوسیدن خطا	بچرخش نکشود آخر عقده کار مرا
خاک پای تو قدمم گزگندار و بیسان	که بهم صلح دهد دیده و بینائی را
چون بدت یک طرف تا چند خلقی یک طرف	کوه از یک تنخ میالد نیارم تاب را
شویم کرد و دنبال تو سنت انقیم	وگر برای چه در دست خاکساری ما
تستی نیرند اغیا زلفت نویه نشین	در کربان غیبان نشناسد که سیرت چیست
چه میتوان ز پریشان تیر و روز گرفت	کلیم دعوی دل را بزلت یار گذاشت
هر که ایام پیش آورد زودش بر نشاند	این پیشانی ز تو زجر و پاروشن است
گر با وی بقصد کشتن شمع مزار آمد	وگر نه کیست کاید بر سر خاک شبستان
تا شود روشن که منکین کشته بیدادیت	گنبد از فانوس باید بر سر روانه ساخت
چو سسته چو آینه طفیلے نگا، سم	گر سوی من انگذ نظر باو گرمی و شبت
اشک در چشم از سخت جگر توان شناخت	ظفل خود سر خود رنگ غشیا ان بگرفت

حسن اگر بی پروه باشد عشق از او دیوانه است	دل ترک آشنائی ناز و دگر در وقت
هر قدم لغزیدنی نیش قدم گاه من است	رحم دیش ز بهت اهل جهان نخواهد
میشود اول شکر کشته بیداد خویش	چو شمع عظیمی شبی است عاشق را
در خم زلف تو لیسایم ساخته اند	کینه ایگاش باعث میشد می بر قتل با
یای آورد امن چو قتل بی کلید آورده ام	ای جرس تابی از ناله گلپاره کنی
اگر جداز تو می را حلال میدانم	تاب نبرد و در ندارد ز نراکت
تا بداند که جادو خور طاقت باید	آزاده از تعلق چون نخل در خزان باشد
خبر و بیان چو نشینند در ایوان غم	عقاد دل ترک حق از بهر خوشامد کند
رود آرام ز عمری که بجز آن گذرد	چو چسبان است بادل صحبت اشک
کلم از دست بیداد که تا لم	سر بلند می هر کجا که سلامت بیشتر
در بدر تو ان بدنیال خریداران میبرد	خاکساران بیشتر از فیض نعمت می برند
در سنگ خاره نیز اثر میکند سخن	

بر چرخ روزگار آشنائی پروانه نیست
 زان شد پسند یار که محبت فانه است
 چاه راهم چون قلم پوسته همراه من است
 طفل اندر دست طغان بدین آشنای است
 سیل درایم بر سر خود خانه دیران کرده است
 بقتل سوختگان اینقدر شتاب چراست
 چون نسازند بیای همه یک بجزیر است
 خون با حق کشته زود از یاد قاتل میرود
 بر بنجزم که نفرقم خانه دیران میشود
 کس درین بادیه دیدی که نفریاد رسید
 خدایه تیغ تو خون مرا حرام کند
 از دل نتوان حرف میانش بزبان
 یک نفس آینه خواهیم که با و ناز کند
 ز رزرا بنجاک افشان سائل اگر نباشد
 منصب آئینه داری بسکندر زنده مند
 ز پشت رو بهیوده آئینه پذیر میگردد
 کاروان از ره تا امن شتابان گذرد
 بدست طفل مرغی بر افتاد
 که بر کشتهم گذار شکر افتاد
 باد نتواند کستم بر سبزه نوخیز کرد
 خوب شد اسباب بار کلم سیلاب برد
 کلبه دیوار کوتا بان پر از مخاط بود
 که از صد همین سخن اظهار میکنند

روز کوتاهی آسایش مزور بود	وله	هر کم بر جان گوارا کردی از زندگی
یا او سفر کند اگر از سر بدر کند	وله	سر دار و الفتی بهوایت که چون جباب
بی آب کس مسافر دریا نمی شود	وله	فیضی اگر کس رسد از اغنیا چرا
میرود آبادی از راهی که لشکر میرود	وله	از ولم تا دیده ویران شد دوست آنکه از
از دستمان برود هر که بهیچ روشن کرد	وله	زود رفت آنکه از سر ابر جهان شد آگاه
که یار سر بکنارت نهاده خواب کند	وله	علیم بخت تو انگاه بشو و بسید رار
خجالت کشند که غمی از دل بدر کنند	وله	اهل کرم که عزت مهان شناختند
رو تو اهم ساخت هر صورت که خواهد بود	وله	یاره موم بدست انقلاب روزگار
از قفل بی نیاز است تا خانه در دوازده	وله	وز اخراب دارم تا بستگی بنید
بدت نادرک او هیچ مسلمان نه شود	وله	بمحمد تیر زور و دگمان ز ابر و او

و این مضمون از بیانی است که سیکوید

بس کارگر آمد که بزور دگمان بود	وله	هر تر جانی که در ابر و س تو افکند
شوخ بی پروای با تعمیر دلهامی کند	وله	تا و کش در کوههای زخم چیدن خانه است
کس باه را همیشه در آب روان نبرد	وله	تا کی کلیم گریه کنی گاه دیدنش
کیکه دست ارادت بیکشان ندهد	وله	ز فیض باطنی پیر جام محروم است
کو پس از سر گشتگی آخر بجایی میرسد	وله	ریشک بر شک فلان برده سرگردانم
ز آنکه از هفتت همین شب بگدای افتد	وله	شب آویند بدریوزه میخانه روم
قفس طوطی خوش لجه ز آهن باشد	وله	بخت بر اهل سخن کار ز بس تنگ گرفت
خود باین حال و بحال خستگان و امیر	وله	رومی می زید الحق چشم بیار ترا
اول باغ غنچه کرده بوجین زند	وله	در محلی که تازه در آبی گرفته باش
این شربت کم بخش دو بیار نباشد	وله	چشمان تو ام تشنه بخون اند نهاد
در چمن بید از غم بجای صلی مجنون شود	وله	در حقیقت تنگ دستی ایة دیوانگی است
همسایه جنون است عقلی که کامل افتد	وله	عاقل بکار دنیا بسیار لا اوبالی است

باشد برای طفلان بیاضیاده بهتر است	وله	در چشم اهل دنیا چنان قدر تن ندارد
خیال آن لب خندان بخاطر غمگین	وله	بسان آب بقادر سرای کانی بود
چنان گمن که کلیم از دور تو پایکشت	وله	شکسته دل شده باری شکسته پایکشت
بیر آب بقا نبود سیه روز	وله	که راه راحت آباد فن سازد
تا به بیدار تو شد دیده بستان روشن	وله	سور گفت بشکر آنکه که آزاد بود
اگر چه از غمزه رویم عیار رگدزش	وله	چشم من نرسد تو تیا ی خاک درش
بجده که نیست بر نداید وی تکمین هم گمن	وله	از قبول خلق از جا در میا محراب باش
تج اگر بر سر خوری رنگ بر شاد کیمیا	وله	با بلا با تازه رو چون عکس در خواب باش
بجانه چند نشینی سری به بستان کش	وله	چشم خویش دی باده در گلستان کش
در جهان طالع خاکستر صیقل دارم	وله	خود سیه روز هزار آینه روشن کردم
ای گوشه دولت ز تو آب زخم افروود	وله	نشام اگر قدر ترا در بدر افستم
روز عیدم شیوه من غم ز خاطر بردن است	وله	نازه سازد دلغ مردم چون محرم خستم
خود نمائی شیوه من نیست چون یو ارباغ	وله	گل بدامن دارم اما خار بر سر میزخم
بسان شمع کس آواز گریه ام نشیند	وله	باشک خویش اگر تا صبح غلطیدم
بر سرم گل شود از فیض درون خاکستر	وله	میتوان یافت که از شمع نظر یافته ام
گر درون لبریز نشتر باشد از زمین خلق	وله	لب به بند از شکوه کس مشرب ای گزین
مستوق شاد معنی همیشه بهیچ و دوست	وله	براه عالم بالاست چشم حیرت من
بازم ترک چشمت را که ترکش بیهوده نخواهد	وله	بجز نریا سیران ایچین باید میان بسین
مایم و کینه دلفی دلگیر از دو عالم	وله	هر چون جرس کشیده در حیب پاره پاره
ز شمار و فار اغرض آلود نباشی	وله	در کوی توقع سگ قصاب نباشی
مستوق خورد سال در آید بقید ضبط	وله	سروی که قد کشید بستان بر آمده

و لطف گوید و ضبط قریب بر اوت اند اصناف محل تا مل و اگر و او عطف در میان آرند احدی از این
می افتد از محال او است در هیچ شاه جهان بعد ذکر اسباب عیش سه

ولہ پیش خد او سایہ او دست بستہ است	ولہ کماک شاد و بستگی نیست در بود
ولہ کہ جد و لہا ہر جانب روان کرد	چمن مقوم نو آورد و بیرون
ولہ ہمہ احکام روشن را بیان کرد	لیس انکہ از قوم سبزہ و گل
ولہ برای مقدم شاہ ہمان کرد	بخر گشت باغ و ساعتی خوش

وقتی غزلی طرح کردم کہ این بیت از ان است سے نظر کن صبح نوروزی کہ افتد روز عاشورا بہ نشاط و غم بہ دست و گریبان است در واقع بہ بنما طر سید کہ مضمون تازه یا فہم بعد چندین روز دیوان کلیم سیر میگوید م این مضمون نظر در آمدی گوید

بیش ہم گرو و بہی تخی اندوہ نیست	بہجو نوروزیکہ واقع در محرم میشود
و همچنین در او اہل مشق این شعر گفته بودم سے	
چون سقال نو کہ اول آشنا کرد باب	چشم نو آموز من در گریہ دار فالہا

بعد از ان شعری از کسانی مروی کہ از شعرا و عمد سلطان محمود غازی غزوی است نظر رسید لہذا بیت خود را از مسودات بر آوردیم بیت کسانی این است سے آن باہگ خورد بشنوم از باغ نیروزہ بہ چون سقال نو کہ با آتش فروز مند بہ سپس این شعر میرا کی ہمدانی بلا حظہ افتاد سے بہ چون بیوی نو کہ اول بار سید آب را بہی ہی تو ارد دل ہا میگذرد این کس بچہ غرایم خوانی پرزادی را شخیر میکند آخری بیند کہ پری خوانی دیگر پیش ازین اورا در دنیا عبارت بند کردہ است ہا سے دل گزیدہ را با این تشنہی میتوان کرد کہ مضائقہ نیست قدم بر قدم استادان دستاویز افتخار است لکن از زبان بدگمانان نمیتوان رست کہ حمل بر استراق سمع میکنند و ترکش ترکش تیر ہا سے طعن خالی بیسازند کاش ناموس سخن بگردن نمی افتاد کلیم در تاریخ تو ا

او رنگ زیب خلد مکان خلف صا جعفران شاہ جہان گوید	
و او ایزد بہ باد شاہ جہان سے	عطفی بہیچ نو گل شاد آب
چون باین مرادہ آفتاب اندخت	افسر خویش برہو اچو جاب
طبع دریافت سال تاریخش	ز دستہ آفتاب عالم تاب
بعد و این تاریخ زیادہ دارد لہذا القیہ کرد و گفت آفتاب فسر خود کہ الف است انداخت مولف گوید	

غای مصرع اول شعر الی ہمانی در اصل کتبہ کہ تویب دست لطف نہ خالی است

تعمیر تارنج خان از متنی که مشتمل بر ماده تارنج است طبع نازک پسند نمی پسندد و غیر تعمیمه اسقاط الف در
 مصرع تارنج بر آورده یعنی در ماده تارنج الف اول آفتاب صورت رقم بندی دارد آفتاب عالم کتاب
 که رقم رازد الف اسقاط گشت چون خلد مکان در سن چهل سالگی بر تخت نشست خود تارنج جلوس
 خود یافت که آفتاب عالم نام و چون در سن نو و سالگی رایت عزم ملک جاودانی بر افراخت میر عبد کبیر
 بلگرامی تارنج رحلت اونی آفتاب عالم کتاب یافت فی الواقع یعنی سایه زوال آفتاب است

حرف اللام

مولانا لطفت اللہ نیشاپوری جامع دانشمندی و مخنوری بود و از مشرب صوفیه صافیہ چاشنی داشت
 معاصر و مباح امیر تیمور گورکان است و در مع میر انشاہ خلف امیر شکار بسیار دارد مولانا از نیشاپور
 بده اسفری که قدم گاه امام مشهور است نقل کرد و باغی ترتیب داده در آنجا بسکری و در با مردم که احتیاج
 سیکر سلطان حسین میر زاد در مجالس العشاق بنویسد که وی در غنچه هشتاد و شش از وی یافت و در سن
 او در پیش کوه نیشاپور نزدیک بقدرگاه سلطان خراسان بر سر راه است دولت شاه وقت او در سنه عشر
 ثمانیته نوشته و اللہ اعلم وقت وفات تنها بود این رباعی در دست او پر باره کاغذ نوشته یافتند

رباعی

در سیکه آن روح فزائی دل من	دمی شب ز سر صدق و صفائی دل من
گفتم نخورم گفت برای دل من	جامی بمن آورد که بستان و نبوش
شاهزاده میر انشاہ اورا مشتری صلہ بخشید قصه این علمه در تذکره دولت شاه مسطور است مولانا این رباعی مشتمل بر چهار شعر و چهار روز و چهار گل و چهار عنصر فرمود رباعی	
در دیر لاله آتش انگشت	در دیر لاله آتش انگشت
در خاک نشا پور گل امر و شکفت	در دیر لاله آتش انگشت

قبلاً آن یک جواب این رباعی خوب رسانده رباعی افروخت نفیم لاله پیر آتش طور بی گشت
 گل افشان ثبت از باد پور بی امروز بری بنفشه شاداب شکفت بنزد او در از خاک هری
 سوری سوریه و خان آرزو چهار نام پیغمبر و چهار گل و چهار عنصر درین رباعی گشت آورده
 رباعی گلزار در آتشش چو قد ابرائیم بنزد خاک چمن لاله بود دست گلشن

مولانا نیشاپوری
 در کوه نیشاپور

فردا در این روز

افشرده قدم چو خضر سبزه لباب / نسرون چو دمان عیسی از فیض نسیم

لسانی شیرازی نصیح اللسان طبع البیان است معنی زمین با عبارات صاف آمیخته و باده گلگون در شیرازی ریخته از شیرازی پیرزاده افتاد در اینج صراف پسری فولاد نام دل اورا با آتش عشق بزم ساخت و تحرک قیام ندری از مولانا درخواست نمود مولانا قصیده در مدح امیر بخشیم ثانی گفته گذرانید حکایت

قصیده شد مشارک الیه چون این ستم بیت بر خواند

پای تاسر نم آزرده شمشیر چنان	از جفا کار سے دور خاک بی سرو پا
پای بی قوت من باد پیر پای سے عدم	دست بقدرت من سلسله جنیان بلا
می من صافی وار باب مروت فی ذوق	از من بیشش و صراف سخن نابینا

اینج سیم برین بیت آخر بسیار پدید مرغ شده اما با قضا سے شیوه مروت از سر عطاسے جائزہ گذشت و می توان شیرازی که صلح مقرر یک قصیده و امیر کار از می بود با غلظت غایت کرده در شخصت دادلسا و رسیده احدی و اربعین و تسهاته از دنیا سپری گشت و در سرخاب شیرازی مدفون گردید اولسانی

سکندر

وقت کشتن دامن قاتل بدست آمد مرا	آخر عمر آزر و می دل بدست آمد مرا
بیا که گرینم آنقدر زمین نگذاشت	وله که از فراق تو خاک می بسر توان کردن
گیرم که شدی مست و میان غیر کشر و	وله و سخی که کشد بند قبا می تو که ام است
گر غایبانه صورت چنین کاش تو نیست	وله بر خود حرام کرده چه خورد و خواب را
آن پسری با پدر میرفت و میگفتند	وله خوان ایچون شیر اور باد فرزند ترا
گرم بجور و جفا میکش می نمی رگ	وله که مست خشنی و اینها با اختیار تو نیست
بهر از میوه درستان آرزو چه چیدم	وله کی لذت پیکان آبدار تو نیست
گفد ایان درست رام گردد هرگز	وله سگ کوی تو کم از آهوی صحرائی نیست
پای سگان کوی تو آزرده میشود	وله ز نهار شیشه دل ما بر زمین مزن
کرده ام عهد که تا صبح قیامت ندم	وله از سواد شب گیسوی تو بیرون نروم
بسیای طاوس هشت است چنان	وله کی سایه او در دل ویران من نیست

پیمان چون آب در گلزار میگردند و من	وله	می ستیتم گوش بر او در بسیل میکنم
کسی آنکسی با سایه تا کی در ددل گوید	وله	سینه خست و گریه من درین ویرانه بیستی
انجام می آید کن ای بزم می فروش	وله	دست از ادنی که بدست تو داده ام
دلدار تو گوش از پی عرض جمال	وله	چون پرده بر انداخت بصیغ و دلال
پیدا شده از عارض او سایه زلف	وله	چون داغ اتوی گرم بر طلس آل

حرف اسیم

دولت مغل

مغری نیشاپوری صاحب مرتبه عیونی است و ملک اشعرا را سلطان سلجوقی آورده اند که ستمه شاعر در ستمه دولت مرتبه یافتند که مثل آن در هیچ عصر نشان ندهند رود کی در عهد ساداتان و عصری در عصر غزنویان و مغری در زمان سلجوقیان و سبب ترقی او در خدمت ملک شاه آن شد که شب عید سلطان با اربابان دولت بلال عید محبت ناگاه اول چشم سلطان بر بلال افتاد خیلی شاد گردید و با اشاره انگشت بلال بساویگران راهم دلالت نمود مغری در حال بر بسیل ارتحال بعرض

رسایده

ای ماه گمان شمر یاری گوئی	یا ابرو آن طرفه نگاری گوئی
سختی زده از زرع چارسه گوئی	در گوش سپهر گوشواری گوئی

بلال هر مصرع این رباعی ناخن بر لب سلطان زد و پس از آنکه فعل بخش کرد از بلال میبرد عنایت کرد

مغری باز بدیده انشا نمود

چون آتش خاطر مرا شاه بدید	از خاک مرا بر زیر ماه کشید
چون آب یکی ترانه از من بشنید	چون باد یکی مرکب خالصم بخشید

سلطان هزار دینار دیگر انعام نمود و فرمود که او را لقب من باز خوانند لهذا مغری تخلص قرار یافت روزی سلطان سخن گوئی می باخت ناگاه از پشت زمین بر زمین افتاد مغری فی البدیهه عرض

داشت

شاه ادبی کن فلک بد خورا	گو چشم رسانید رخ نیکورا
گر گوی خطا کردی چو گانشش بزن	در اسپ خطا کردی من بخشش اورا

در مصرع اخیر ابهام خوشی واقع شده سلطان اسپ اورا از زانی داشت مغزی باز عرض کرده

رغم بر اسپ تا بحر مش بکشم	گفتا که نخست بشنو این نذر خوشم
نی گاوز نیم که بهسان برگیرم	نی چرخ چهارم که خورشید ششم

ردری سلطان خرمیری انداخت مغزی نامم ملازمست بود نصارا تیر از جاده بدت اخراست کرده
بمغز رسید بعضی نوشته اند که مغزی تا آن زخم لاک شده اما قصیده که مغز در شکر شفا و خود گفته میگوید

که از آن زخم شفا یافت مطلعش این است

منت خدایا که بفضل خدایگان	این بنده بگناه نشد کشته ایگان
---------------------------	-------------------------------

و این رباعی او نیز شیت شفا است

گر سینه بخت شاه نجر مارا	کم نیست شمار عشق در سر مارا
گردل بر بود یار دلیر مارا	پیکان غمض دل است در بر مارا

امیر مغزی این رباعی شکر حاجت که عبارت از ردیف بین القائین است بسیار خوب گفته

ایشاه زمین بر آسمان داری تخت	سست است عدو تا تو کما داری تخت
عالم بک آری و گران داری تخت	پیری تو بتدیر و جوان داری تخت

و مولانا مختتم کاشی ردیف را بر حاجت افزوده باو زن کوتاه میگوید سه ای طور ترا جهان خریدار

من جور ترا بجان خریدار لکن امیر مغزی رعایت طباق هم کرده و در چهار مصرع حاجب و

طباق را با سلاست عبارت و حسن معنی آورده و سید ذوالفقار شروانی قصیده سی و هشت

بیت گفته که سه قافیه و حاجب و ردیف دارد مطلعش این است سه ماه کن در مان جان از

نار گو یا کند بن آفتابش سایه بان از عنبر سارا کند بن مولف گوید در شعر عرب ردیف و حاجب نماید

قصیر را در مطلع از قصیده عربی حاجب اتفاق افتاده مطلع این است سه نار الزیاد ندیده فولاد

را لوداد ندیده اخلاذ اب و چون بنا حاجب بر تکرار لفظ در وسط مصرع است تکرار لفظ نار در ابتدا

و در معنی بیت حسنی پیدا کرد معنی بیت آتش چوب که از زنده آهن است و آتش

بیت که از زنده حسگر بار اتفاق سخن میداند که اجتماع معنی لطیف با اینهمه شرایط لفظی و معنایی

عبارت ندرتی دارد از مخالف امیر مغزی است بدقول

<p>بسیار دیدار خداوند کتاب بیزوال شاخ طوبی ز یاد باش مانی انقصال شاخ طوبی در زمین و نقش مانی در شمال خوشتر است از عمر مال و محبت عمر شباب خدمت دانا امیر عادل مالک کتاب فضل را سراپا باشد هر چه او کرد در محاب حکمت کلی بنفس نویشتن کرد اکتساب گاه برق از بهر خود دو میخندد بر حساب در حد باقی تو گو یا برق را گوید کتاب سما که از بحر هرج باشد جز را اکتساب ازین دنیا بسیار است بادایوم حساب این کاشش و این سوزن از بهر چه است در ماه قوی مراجع باید کاست</p>	<p>آفتاب وصل اورا گزوال آنچه شد چون قلم گیری و بر مشور با طرا کشته طوبی آنکس را که بند بر سر دیوان ترا عاشق تر اگر جایون صحبت آن ما هر چه عاقلانرا از جایون صحبت او خوشتر است عقل را پیرایه باشد هر چه او کرد اختیار شمت کلی اگر چند از بهر میراث شایسته گاه در حد از هر تنخ تو زنده بر برق باگ برق ایچود تو گو یا ابر را گوید سباز تا که از لفظ سوا باشد سمار اشتقاق اشتقاق و نشاب بمن و بیسلند جهان گر نور و روشنی شمع تراست گر شمع قوی مراجع باید سوخت</p>
--	---

بزرگوار محمدالدین قاضی

محمدالدین بزرگوار قاضی صاحب او بکسری نوشیروان میرسد بگز و گرا گویند و معنی ترکیبی آن بهم کشنده
 و پیوند دهنده چیزها صاحب فرهنگ رشیدی گوید محمد بزرگوار گوید و گویند که در روزگار بود و با ولایت کسری
 منافات ندارد که بنجام بنزامل حرفه را یاد بگیرند محمدالدین معاصر شیخ سعدی شیرازی است مرد فاضل
 و شاعر زبردست و خوشنویس بود و در بیدار گوئی و آئین آرائی ممتاز نیز است اول با اتابک سعد بن ابوبکر
 مصاحبی بپرسانید و خطاب ملک الشعرائی بلند آوازه گردید شمس از مجلس اتابک رخصت گرفت اتابک
 شمس که لکن ز زمین داشت همه راه کرد و صبح فراش رفته لکن تماماً صفا نمود و بعد این قطعه نظم کرد با لکن
 پیش اتابک فرستاد

<p>چراغ شعله خورشید را و هر دو غن که کرد هر دو این تیره رای شاه ز من سرای بنده که بد تیره چون چه بیزن</p>	<p>خدا یگانا آنی که شمع دولت تو حکایت شب دو شین و شمع آمد ز روشنائی او شد جو بزم کج و</p>
---	---

<p>کنون ز سرست آن بار که باقی بود هوای گلشن دیدار شاه میطلب گن تقاست جوهر نمود و کرد ابا چون خویش ندید و ز جنت بود جدا زمین معاودت طشت خانه میطلب بماند شمش در بسته خانه فی الجمله</p>	<p>همیکه از دور میریزد اشک بر دامن که خوش بود رخ زیبا و شمع در گلشن ز خانه که ز سنگ اندر رو بود ابدون شکست خویش شد از غایت عناد و کین چنانکه میل جواهر بود سوی مسدود و یک باز سوی طشت خانه نداشت گن</p>
---	--

اما یک آن گن را با گن دیگر با فرستاد و این دو بیت در جواب نوشت سه طشت شمع ز سرست
 بتواضع برت فرستادم به دیگر شش از چه کم باشد به باکی دیگرت فرستادم به بعد نوشت اما که
 جانب برد رفت و از انبجار و باصفهان آورد و مقرب خواجه بهاؤ الدین صاحب دیوان خلعت خواجه
 شمس الدین صاحب دیوان سرایه اعتبار انداخت و چون خواجه بهاؤ الدین در سنه ثمان سلجوقین
 و سمانه در گذشت مرثیه دگر داری نظم آورد که مطلعش این است

<p>الامان الامان که جان جهان</p>	<p>در دل خاک تیره شد بهمان</p>
<p>و خواجه شمس الدین بعد فوت پسر در سنه ثلث و ثمانین و سمانه در مغرب خاک فرود رفت روز سه و در آنجمن خواجه بهاؤ الدین از سرعت قلم سخن می گذشت مجد گفت کتاب سلجوقنامه را در یک روز تو انم نوشت خواجه فرمود این دعوی را تمام باید کرد مجد در مقدمه از یک روز کتاب نوشت و بر نظر آن این قطعه ثبت نمود و قطعه</p>	

<p>بمکرم قاطع دستتور و خواجه اسلام کینه چاکر محکم بسنده فرمان بچند ساعت روزی کم از دو و آنکه شبی بسال ششصد و شصت و نه از حساب</p>	<p>بجا اولت و دین خواجه پسر غلام به بست خویش که فرمان ده است با نظام کتاب قصه سلجوقنامه کرد تمام شب و شنبه و فرخنده سلخ ناه میام</p>
--	---

خواجه ستم هزار و نهار جائزه داد او که تار نفس چاک بر این دل بر نویسا زد
 اگر چه چنان که عشق با دست کرد
 اگر چه ستم ز که شبر افشانش

به تیغ قمر دل خسته را سخر کرد
 نسیم عشق دماغ مرا مطر کرد

<p> بباد و در آتش هوای کسی ز بجز آینه رخساره دم سردم بر بخت خون مرادید اند جانان رغبت ز هر چه کرد دل من در امانت کفایت سپهکشی که بیک حمله با سپاه عدو ز تیغ او ست بجز راهان کشای شها های عدلش سایه آبخان افکن جهان ز رای تو آینه باین نیست ز هر بندگیست و هر درد یار سخن بنحایت لطف خشم تو لطفه نرا مثل بندویت فخر کرد زان ریزد شاع هر ترا مشتری خرید به جان جهان بنا با شری از حال من بشنو بیک نظر عنایت عزیز گردانم حوالتم زمانه کن ز در گنج خویش مرا بسایه خود در پناه ده که خدا بخشای خیر بیدل برین بیچاره بیدل </p>	<p> که طعنه خاک ره او بر آب کوی تر کرد سفاک آینه طبع را کدر کرد نبود شایسته سر دل مرانه دلبر کرد جز آنکه محبت شهر یار صفا کرد همان کند که علی با حصار خیر کرد که در دیار عرب ذوالفقار حمله کرد که باز دایگی بپوشه کبوتر کرد اگر چه آینه در ابتدا سکنه کرد بوقت مولد اطفال ماوه راز کرد عجب مدار که در صلب خصم دختر کرد بنام او ملک هفتمین مقدر کرد بین بخت تو رش نام سعد اکبر کرد که نظم حال مرا چرخ سفاک ابر کرد که آفتاب بتا شیر خاک راز کرد که خود زمانه حواله مرا باین در کرد نهال هر ترا سبز و سایه گستر کرد که چون خوانده شد در گل چنین بی یار و بی کار </p>
--	--

درین بیت ناظم قواصع را از حد گذرانیده شیخ سغدی هم باین زبان حرف میزند سه بزرگوار دوست
 چو زنگل در مانند دولت ز سوخت که بیچاره بار من دارم

میر جلیج از سادات جناید است در قصائد میر جلیج و در غزل انسی تخلص نموده دیده نقاب از چهره
 لیل طلمتان معانی میگذرد ملا قاطعی می نویسد که در مجلس مولوی جامی تعریف قصیده گوئی او مذکور شد
 جمعی گفتند میر طرز غزل کم و ز زیده مولوی جلیج غزل از دیوان امیر خسرو انتخاب زوده میر فرستاد میر
 تسلی غزلها را چنانچه باید تمییح نموده ارسال کرد مولوی با امیر علی شیر فرمود

میر جلیج

مناسب آن است که پادشاه گفته جانزه پاید فرستاد امیر علی شیر سلطان حسین میرزا عرض کرده یک طبق
 از سرخ و پدید و پاره ابریشم و سکه چهار غلام ارسال نمود بلافاصلی مینویسد میرزا قبول کرد و علیقلی خان دست
 یکنگار که مقبول شد و اندک علم بلافاصلی چند غزل از جمله همین در تذکره خود آورد و از منظومات ادب است
 و لیلی و مجنون مطلعش این است مطلع

ای عشق ترا جہسان طفیل	بمجنون تو صد هزار سیل
ز سینه هر نفسم آه جاگوار آید	دلہ پو آتشی کشیندوی و باز آید

عجبی لاری از نامه علامه دو انی و جامع فضیلت و سخنانی است در سلک شعرا سلطان یعقوب
 نظام داشت و تا زمان شاه طاسب رضی معنوی در قید حیات بود توفیق زیارت حرمین کربلا
 یافت و بعد معاودت ازین سفر بوقت از غنوی قنوج احرارین بنام سلطان مظفرین محمد شاه گفته بعرض
 رسانید و صد هزار سکندری صلہ برگرفت و اورا شرحی است بر قصیده تائبہ شیخ ابن فارض مصری
 و فقیر مولف در زمین بین تائبہ قصیدہ مختصر است و در این سہ بیت از ان است و لولا العیون المنویات
 المتعبہ لما عرفتم العرام فرقت بیکین مدی الایام ایضا صیابہ بنوسن آذات ابجار السلیم تاذت
 ات و دشاؤ اکی میثون حولما فادست الیام بالعیون و مرث بذات الفاسس مجی است

کتابخانه لاری

بهر تمام کشند و تو آهی نیکنه	ای سنگدل چه آه گناهی نیکنه
از برای تو هر کس که شد مصلح منی	تو با داری شدی دشمنش ماند بمن به
یون سن از رشک شیر مکره آیم بر تو	پر سی اول زمین سوخته حال دگران

مختصر کاشی است و عالی مقام و در خیل سخن بنجان خلی صاحب احتشام است تنوی مختصری در مدح جلالت
 خانخانان شته بلعرض حال شخصی از کاشان بندر کسبمان فرستاد خانخانان التماس اورا قبول
 داشته سفارشی را به طلب فایز ساخت صاحب عالم آرای عباسی گوید مولانا مختصر قصیده
 عزاد مدح شاه طاسب و قصیده دیگر در مدح پرنیام دختر شاه مذکور گفته از کاشان باصفهان فرستاد
 به سیل پرنیام از نظر شاه گذشت شاه گفت من راضی شستم که شعر از بان بسدح من
 آلایند اولی آنست که تصادد در مدح اکبره ابلت رضی اللہ عنہم گویند و صلہ آن اول از اول

کتابخانه لاری